



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۰»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۰
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره قصص
۱۱۸	سوره عنکبوت
۱۷۳	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیستم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قصص به سه قسمت مجزا تقسیم میشود: قسمت نخست، داستان موسی است. شروع داستان صحنه نهادن موسی در صندوقچه و سپردنش به نیل است؛ در محیطی پر از رعب و وحشت در حالیکه آل فرعون پسران بنی اسرائیل را میکشند و زنانشان را به کنیزی میبردند. نیل صندوقچه را که در تاریخ بنی اسرائیل بعداً ثابت عهد نامیده شد و تا قرن ها میانشان مقدس بود، به سرای فرعون آورد. آسیه همسر فرعون که زنی نیکوکار و خوش نیت بود و عاقبت، عاقبت به خیر گشت، دلدادۀ این طفل شد و فرعون را راضی کرد تا نگه اش دارند.

همان وقت حدس می کردند که موسی (به معنی آب آورده) بنی اسرائیلی است و از ترس، خانواده اش او را به نیل سپرده اند. کم کم هم نسب موسی برایشان آشکار شد، اما اراده خدا بر زنده ماندن موسی و بالیدنش بدست همان کسانی بود که از بیم او هزاران طفل را کشته بودند. آری، خدا کارش را پیش میبرد: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ [سوره یوسف : 21].

موسی را فرعونیان چون دوستی در آغوش خویش پروردند تا دشمن آینده آنها باشد. سزای دشمن خدا همین است.

موسی بزرگ شد و نیکوکاری از او بروز کرد، پس خدا بزرگی به او عطا کرد و علم و حکمتش آموخت.

اما قرار نبود بیش از این کاخ نشین باقی بماند. خداوند به تقدیری، او را آواره بیابان کرد. موسی رفت و رفت تا تقدیر خدا او را به قریه مدین رساند.

در مدین، باز نیکوکاری و فرصت شماری، اسباب تقدیر حق تعالی شد تا در خانه پیامبر خدا شعیب پناه بگیرد. شعیب نانش داد، زنش داد، ثروتش داد، و از علوم الهی سیرایش کرد.

سالها گذشت، به تعبیر قرآن: فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدْرًا يَا مُوسَى [سوره طه : 40] وقت تقدیر جدیدی رسید که از پیش خدا برای موسی نوشته بود. موسی به جستجوی آتشی رفت، اما به حبّ خدا آتش گرفت و پیغمبر شد. آنهم پیغمبری اولوالعزم.

سِکانس بعدی قصه موسی، در دربار فرعون است. موسی به همراه برادرش هارون به خدا دعوت میکند و به نرمی از فرعون میخواهد به اسارت بنی اسرائیل پایان دهد، عصا ازدها میکند، ید بیضاء اظهار میکند، اما به گوش فرعون و هامان و آل آنها نمیروود که نمیرود.

موسی سالها در مصر میماند و در این مدت تمام بنی اسرائیل به او ایمان میآورند و رهبری او را میپذیرند. سرانجام وقتی، خدا فرمان فرار میدهد. پس، بنی اسرائیل بسوی شمال شرقی میگریزند و از نیل که به امر خدا برایشان شکافته شده میگذرند و پا به صحرای سینا میگذارند. فرعون و لشکریانش همه در نیل که گمان می کردند به تواضع در برابر فرعون شکافته شده، غرق و روسیاه دو عالم میشوند.

فصل دوم سوره، رسول اکرم(ص) را خطاب قرار داده اما روی کلامش با مردم است. میگوید مبادا فردای قیامت بگویند کاش پیامبری بسویمان می آمد و رشد و تعالی را به ما میآموخت، تا اینقدر بخاطر ندانم کاریهایمان مصیبت نمیدیدیم.

سپس مدحی میکند از اهل کتابی که چشم به انتظار پیامبر جدید بوده اند و با بعثتش به حقانیت او ایمان آورده اند. اینان ثواب ضیعف دارند.

سپس تذکر میدهد که ای پیامبر تو نمیتوانی هر که را بخواهی هدایت کنی! هدایت نصیب خداست برای مستعدین آن.

سپس اشاره میکند که بعثت رُسُل سنت خداست، گرچه سنت آدم جهول و ظلوم هم، انکار انبیاءست.

سپس تشویق میکند به ایمان و نیز عمل صالح در بستر ایمان. و الا آدم در آخرت و پیش خدا دستش خالی است و بدبختی رهاش نمیکند.

در این بخش اشاره هایی هم هست به مخاصمه ائمه کفر مثل فرعون با متابعانشان در قیامت؛ همچنین اشاره است به نعمات بزرگی چون توالی شب و روز که بر سر ما مستدام

است اما قدرش را نمیدانیم؛ و نیز به اختیارداریِ تَمّ خدا بر هستی و اینکه چیزی به اختیار انسان نیست و باید نسبت به تکوین، راضی و نسبت به تشریح، خاضع باشد.

بخش سوم سوره، داستان قارون است که به نحوی ادامه قصه موسی است. ماجرای قارون ماجرابی است که بنی اسرائیل پس از عبور از نیل و در صحرای سینا با آن دست به گریبان بودند.

قارون برای خروج از حاکمیت موسی و نپرداختن زکات، مسلکی شبه عرفانی را ترویج میکرد و مدعی بود که خدا در وجود همه ما انسانها هست، پس چه نیازی به نبوت است؟ نبوت صرفاً دگانی است برای عده ای تا از قِبَل مؤمنین به خود، به ثروت و قدرت برسند.

عاقبت، قارون به نفرین خدا دچار شد و در زمین، خَسَف شد یعنی فرورفت. داستان قارون و بلعم باعورا از حیث اینکه هر دو به خود دعوت میکردند و در برابر نبوت قد علم کرده بودند، به هم شبیه است. اما نقطه ضعف قارون، ثروت او بود و نقطه ضعف بلعم، قدرت و اقبال مردم. هر دو خالد در ارض و مخسوف به آن شدند.

طسم (1) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (2)

طا، سین، میم. گوش کن! این آیات خداوند است که میشنوی. کتابی که معلوم است از طرف خدا نازل شده.

حروف مقطعه، رمز فتح سوره اند. مثل رمزی که کیف را باز میکند. اگر کسی عالم و عامل به معارف سوره گردد، از طریق حروف مقطعه آن، برکت سوره در اختیار او خواهد بود.

تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (3)

بر تو تلاوت میکنیم، بخشی از داستانِ درستِ موسی و فرعون را، برای آگاهی و عبرتِ اهل ایمان.

اصولاً پیش از نزول قرآن داستانهای انبیاء گذشته، به خرافات آمیخته بود و یکی از برکات قرآن برای بشریت، ارائه گزارش به حقی است از اخبار گذشتگان.

اینکه داستان موسی را "نبأ" دانسته، چون واجد اخبار مهمی است و دانستش بدرد آدم میخورد. البته آدمی که میخواهد واقعاً آدم شود.

ممکن است کلمه "بالحق" که ما به "نبأ" برش گردانده ایم، رجوعش به "تتلو" باشد، در اینصورت میخواهد بگوید حقایق و درسهای زیادی در این قصه هست.

جلد سیزدهم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که نخستین پیامبر بنی اسرائیل موسی(ع) بود و آخرین آنها عیسی(ع). بین این دو هم ششصد پیامبر بود.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (4)

فرعون در زمین، گردنکشی کرد و اهالی آنرا گروه گروه نمود، گروهی را زیر سلطه کشید: پسرانشان را سر میبرد و زنان شان را به بهره کشی میبرد. او نمونه واقعی مُفسدین بود.

فرعون لقب پادشاهان مصر بود، این کلمه در قبطی "پناه" معنا میداد، یعنی فرعون میبایست پناه امت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند. البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف(ع) مَلِک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است. فرعون معاصر موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در 1279 پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمه فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی(ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما فرعون که در زمان بازگشت موسی(ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی(ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در این آیه او را عالی یا گردنکش نامیده، او در آیاتی دیگر طاغی، مسرف، و ذوالاتاد معرفی شده. فرعون خود را ربّ مردم مصر(نازعات:24) و إله

آنها(شعراء:29) مینامید. یعنی سرپرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم میبایست از او اطاعت مطلق میکردند و در حد پرستش حرمتش مینمودند.

رسول خدا(ص) فرمود: هرکه مردم را بجای اطاعت خدا به اطاعت خود وادارد فرعونی است که در زمین گردن کشیده.

ترفند فرعون برای حاکمیت بر سرزمینش دو چیز بود؛ اولی در سوره زخرف آمده: فَاسَّ تَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ [سوره الزخرف : 54] یعنی هواداران فاسقش را تحقیر میکرد تا مطیعش باشند و دومی در اینجا آمده: مردم را دسته دسته میکرد تا متحد نشوند و با هوادارانش که اقلیتی بودند، اکثریت را ضعیف و مظلوم نگه میداشت.

پس فرعون نخست عده ای هوادار از میان فاسقین برمیگزید. فاسقین چون دنیا پرستند، برای دنیا حاضرند به گرد ظالمی جمع شوند و در ظلمش کمکش کنند. این عده هوادار که مهیا شد، نوبت به بقیه مردم یعنی بدنه جامعه میرسد. فرعون و فرعون صفتان اختلافاتی را میان مردم علم می کنند و مردم را به دسته های رقیب تقسیم میکنند تا هرگز نتوانند علیه ظلم و جور متحد شوند. خود اختلاف و گروه گروه شدن مقدمه ذلت و استضعاف است. حاکمان، سپس گروهی را هم که بیم شورش و تمرد در آنهاست، به شدت و با بی رحمی سرکوب میکنند تا درس عبرتی برای سایر گروه ها شود. فرعون های زمان ما که دیکتاتورهای برآمده از انتخابات یا انتصابات یا کودتاهای نظامی اند نیز همین روش را در پیش میگیرند. دولتهای خبیث استعماری نیز روششان همین است. دولت انگلیس در هر سرزمین نخست روی اختلافات دست گذاشته و اقلیتی را برای خود برمی گزیند. سپس سعی میکند آن اقلیتی را بر اکثریت جامعه حاکم کند و به داغ و درفش اینها، آنها را در بند کند. در بحرین اقلیتی سنی را بر اکثریت شیعه حاکم میکند تا آنها را ضعیف نگه دارند و در سوریه، با اقلیت علوی بر سر اکثریت سنی همین بلا را میآورد. در ایران دینی بنام بهائیت میتراشد و آنها را زیر پر و بال می گیرد و سعی میکند آنها را بالا بکشد و به قدرت برساند و در هند آئینی بنام سیک درست میکند یا آئینی که درست شده را حمایت میکند و از آن بهره برداری میکند تا با آنها بر هندوها و مسلمانان حکومت کند. و قس علی هذا. اقلیت هم که برای بقاء بدنبال حامی اند

این نقش را با کمال میل میپذیرند و عامل استعمار می شوند. پس در و تخته، خوب به هم جور میشوند. فراعنه تاریخ هم، نه فقط در مصر، بلکه در همه جا، با همین ترفند هزاران سال بر مردم حکومت کرده و مردم را به اطاعت خویش فراخوانده اند.

از دیدگاه فرعون، مردم سه دسته اند: هواداران فاسق، مخالفان خطرناک، و توده جامعه. قشر اول باید با نظام پادگانی و رعایت سلسله مراتب، تقویت شوند؛ قشر دوم باید بشدت سرکوب شوند؛ و توده جامعه باید شقه شقه و استعمار شوند تا اولاً نتوانند متحد شوند و دوماً نتوانند بفهمند که چه بر سرشان آمده. ترفند حکومت طاغوت این است.

ویژگی جامعه فرعون عبارت است از ظلم و فساد و خودرأیی طبقه حاکم، گروه گروه بودن مردم و عدم اتحاد و وجود تفرقه میان ایشان، و تضعیف طبقه مصلح و متدین.

و نُرِيدُ أَنْ نَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (5)

ولی ما میخواستیم بر ستمدیدگان آن سرزمین منت بگذاریم و آنها را الگوی مردم و وارث سرزمین مصر و شامات کنیم.

این تصمیم خدا وقتی اتخاذ شده که فرعون بر تخت سلطنت لم داده و گردن کشیده است. از این اراده تا تحقق خارجی اش یعنی غرق شدن فرعون و لشکریانش چهل الی پنجاه سال طول کشید. کارهای خدا اینطوری است! چه عبارت زیبایی ترجیع بند دعای جوشن صغیر است:

فَلَمَّا الْخَمَدُ يَا رَبِّ مِنْ مُقْتَدِرٍ لَا- يُغْلَبُ وَ ذِي أَنَاهٍ لَا يَعْجَلُ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْنِي لِتَعْمَاتِكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ لَا لِأَنَّكَ مِنَ الدَّاكِرِينَ

پس تو را سپاس ای پروردگار از توانایی ات که شکست نپذیرد، و بردباری ات که شتاب نپذیرد، بر محمد و خاندان محمد درود فرست و مرا در برابر نعمتهایت از شاکران و در برابر عطاهایت از ذاکران قرار ده.

پس خواست از تخت فروکشیدن محمد رضای پهلوی هم شاید چهل پنجاه سال قبل از انقلاب سال 57 منعقد شده و دستور آن سالها بعد صادر و بعد از چند سال ابلاغ شده است.

این خواست، توسط خداوند برای زمان مشخصی و با ابزار و اسباب مخصوصی تقدیر شده سپس در سال 57 به آن قضاء شده و در نهایت به اجرا درآمده، یعنی در خارج محقق شده است که اصطلاحاً به آن امضاء میگویند. این از اراده خدا، خدایی که نمیترسد کسی از دستش فرار کند. اصلاً مگر کسی میتواند از دستش فرار کند. در همین ماجرای فرعون در روایات هست که جبرئیل (ع) عجله میکرد، خدا فرمود: جبرئیل، چون منی عجله ندارد. عجله مال شما مخلوقات است که میترسید کار از دستتان در برود و حیف شود.

بنی اسرائیل مستضعف بودند یعنی آنها را به ضعف و زبونی کشیده بودند. خدا خواست آنها را بلند کند و صاحب منصب زمین و وارث آن قرار دهد. "ائمه" در اینجا ظاهراً حاکم معنا میدهد اما چون حکومت بنی اسرائیل تا اضمحلال مُلک سلیمان حکومتی الهی بود، بیجا نیست که امامت بنی اسرائیل را امامت و ریاست معنوی هم بدانیم یعنی آنها خلفاء الهی و اسوه های دینی و دنیوی بودند. "وارث" شدن ایشان هم به این معناست که خدا سرزمین امپراطوری های مصر و کنعان و لبنان و غرب شام را از ساکنان ناشکرش گرفت و به بنی اسرائیل داد.

در این آیه حاکمیت مؤمنین بر زمین، نعمتی چنان بزرگ دانسته شده که راجع به آن کلمه "مَنْت" بکار رفته. راجع به نبوت، و هدایت به ایمان هم همین تعبیر مَنْت بکار رفته: **بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ [سوره الحجرات : 17]**، **لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا [سوره آل عمران : 164]**،

در روایات مستفیض، حکومت مهدی (عج) و یاران او در آخرالزمان، مصداق اتم این آیه دانسته شده.

صدوق در امالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که این آیه در حق ما و شیعیان ماست و روزی تاویل خواهد شد.

تفسیر فرات کوفی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند: قسم به خدایی که دانه را شکافت، قدرت و حکومت بسوی شما باز خواهد گشت مانند ماده شتری که بسوی بچه خویش بر میگردد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند: این آیه مخصوص امام عصر(ع) است و در آخرالزمان ظاهر میشود.

گوییم: در برخی روایات از این آیه تعبیر شده به "رجعت" قدرت به صاحبان اصلی آن که مومنین اند.

نکته جالب در این آیه مجهول بکار رفتن "اسْتُضِعْفُوا" است، شاید میخواستند بگویند این عنایت و منت، مختص عده ای است که خودشان در تضعیف خود مقصر نبوده اند و ظالمان، ظالمانه آنها را به استضعاف کشیده اند.

البته تحقق تام و کامل این وعده الهی مال آخرالزمان است اما استبعاد ندارد که حاکمیت مؤمنین یک امر نسبی و سنت مستمر خدا بوده باشد. یعنی بموازات اینکه کسی رو به خدا میکند و به خدا پناه میبرد و حدود الهی را رعایت میکند، تا حدودی در زندگی و زمانه اش تمکن و حاکمیت پیدا میکند. چنانکه در این آیه نیز آمده: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ تَخْلُفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّ تَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا [سوره النور: 55] خدا به مؤمنین نیکوکار وعده داده که در زمین جای پایشان را محکم کند چنانکه با پیشینیان چنین کرده و دینشان را تمکن دهد و ترسشان را به امن بدل نماید.

خلاصه اینکه این یک سنت است و نسبت به تک تک ما صادق است: اگر ملتزم به ایمان و توکل و توحید و تقوی باشیم، به قدرت خدا، قدر خواهیم شد و بسط ید پیدا خواهیم کرد.

در روایات هست که وقتی امام زمان(عج) متولد شد به اذن خدا لب به سخن گشود این آیه را تلاوت فرمود: وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (6)

خواستیم در زمین قدرتمندشان کنیم و توسط آنها با فرعون و هامان و لشکریان شان کاری کنیم که همیشه از آن میترسیدند.

"تمکّن" در زمین یعنی بر مکانی سیطره یافتن بگونه ای که ثروت و قدرت آن ناحیه بدست انسان باشد. خدا تمکّن را از فرعونیان گرفت و به بنی اسرائیل داد.

شش جا در قرآن نام هامان در کنار فرعون آمده، از اینکه فرعون از او میخواهد تا برایش برجی بسازد و از اینکه در اینجا همردیف فرعون برایش لشکر برشمرده، برمیآید که در دربار فرعون مقام بلندی داشته، اکثر مفسّرین او را وزیر فرعون دانسته اند. خود کلمه هامان یعنی مشهور و پرآوازه.

آنچه فرعون و هامان و سپاهیانشان از آن میترسیدند و خدا سرشان آورد، چه بود؟ مرگ. جباران جهان معمولاً جز از مرگ نمیترسند در حالیکه مرگ سرنوشت محتوم تمام ایشان است. از مرگ میترسند چون مرگ را نیستی و نابودی میدانند. اگر میدانستند پس از مرگ چه عذابی در انتظار ایشان است، بیشتر از مرگ حذر میکردند. اما برای مؤمنان حقیقی، مرگ الذّ لذات است. هم خودش سراسر لذت است، هم آغاز عالمی است پر از لذت و حضور.

مالکان مصر نیز همیشه میترسیدند که بنی اسرائیل به بند کشیده شده، روزی گرد رهبری جمع شوند و سر به طغیان بردارند و آنها را نابود کنند. همینطور هم شد، خداوند بدست این قوم فقیر و ضعیف و دربند، حکومت مصر را سرنگون کرد و فرعون را با تمام سپاهش، یکجا کُشت.

آری، این یک قاعده است: رسول خدا(ص) فرموده: مَنْ أَخَافَ شَيْئاً سَلَطَهُ اللهُ عَلَيْهِ. هرکس از چیزی میترسد خدا همان چیز را بر او مسلط میکند. برای نترسیدن از چیزها هم یک راه بیشتر نیست: ایمان به خدا و پناه بردن به او. و الا تکیه به دیگر چیزها دردی را دوا نمیکند. رسول خدا(ص) فرموده: مَنْ وَثِقَ بَشْيْءٍ وَكَلَهُ اللهُ إِلَيْهِ. هرکس امید به کسی یا چیزی داشته باشد، خدا به همان وامیگذاردش.

پس سرنوشت محتوم آل فرعون، همیشه و همه جا، حلول در ترسی است که یک عمر در دل داشته اند. یعنی مرگی جانگداز!

در ضمن، این آیه نشان میدهد که ظالم هرچقدر هم که قدر باشد، از مؤمنین، گرچه فقیر و ضعیف باشند، بشدت در هراس است.

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (7)

پس، به مادر موسی وحی کردیم که فعلاً خوب شیرش بده. چنانچه بر جانش ترسیدی، به دریای نیلش بسپار و اصلاً ترس و هیچ غصه مخور که ما او را به آغوش خودت بر میگردانیم و پیامبرش میکنیم.

در این آیه صحبت از وحی به مادر موسی (ع) شده، همین نشان میدهد که وحی، منحصر به انبیاء نیست و انواعی از آن شامل ابرار و مقربین نیز میشود، حتی حیوانات نیز مشمول انواعی از وحی و الهام الهی اند. چنانکه راجع به زبور عسل خداوند همین کلمه وحی را بکار برده: وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا [سوره النحل : 68] خدا به زبور وحی کرد که در کوه ها کندو بساز.

راه کاری که از طریق وحی به مادر موسی (ع) الهام شده، آموزنده است: فعلاً کارت را بکن و وظیفه ات را انجام بده تا خطری واقعی بوقوع نپیوندد. درست، بخلاف خیلی از ما که هنوز چیزی نشده، عکس العمل نشان میدهیم و چاره میجوییم. این تمرکز بر حال، و بر وظایف زمان حال، نخستین توصیه وحی است. جلد نخست بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت میکند که: إصبر على اللحظة اللتي أنت فيها، كإتک قد اقتطفتها. بر لحظه ای که در آنی صابر باش گویا در حال میوه چیدنی. یعنی بگونه ای در وقت، حاضر باش که ثمرات و برکات آن لحظه را دریابی.

عبارت "فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ" دلالت بر ترس شدید دارد، چون مادر موسی (ع) از اول میترسید که مبادا جاسوسان فرعون به فرزندش پی ببرند و اصلاً چون در موضع خوف بود به خدا ملتجی گشت و خدا راهنمایی اش کرد.

راهنمایی خدا هم عجیب بود: طفل را در دریا بیفکن! و به خدا بسپار.

عبارت "لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي" که تتمه وحی است نشان میدهد که وقتی آدم کاری را به خدا سپرد دیگر نباید بترسد یا غصه بخورد. توجه بفرمایید که این مطلب به شکل امر تقریر شده،

یعنی نترس! و غصه مخور! پس ترسیدن و غصه خوردن یا لااقل امتداد آنها گناه است و آدم را از چشم خدا میاندازد. درمان ترس و غصه هم کثرت ذکر خدا و التجاء و استعاذه به اوست. اگر هنوز خوف و خزن هست، معلوم است که در یاد حق کم گذاشته و هنوز مست حق نیستیم.

از این ماجراها میفهمیم که اراده خدا قاهر است و سرانجام آنچه او میخواهد، همان میشود. آری، خواست و اراده انسان در برابر اراده خدا بی اثر است.

نکته جالبی که در این ماجرا هست اینست که وقتی خدا بخواهد، دشمن انسان، خودش مأمن و ملجأ او میشود.

بنی اسرائیل در انتظار منجی بودند و حتی او را موسی می نامیدند. فرعونیان برای اینکه موسایی بدنیا نیاید، همه پسران بنی اسرائیل را میکشند اما خدا موسی را در دامن خودشان پناه داد. نیل از طفل بی دست و پایی محافظت کرد و او را به فرعونیان تحویل داد تا بزرگش کنند اما همین نیل به امر خدا هزاران نفر از فرعونیان را در خود فروبلعید و کشت.

عبارت "إِنَّا رَأَوُوهٗ إِلَیْکِ" سنت خدا نسبت به مؤمنین است. خدا هیچ وقت چیزی از آنها نمیگیرد الا اینکه همان را یا بهترش را به آنها برمیگرداند. خدا از خانواده مؤمن، هرکدام را که اقتضای رحمت را در خود نگذاشته باشد، به بهشت میآورد و به مؤمن ملحق میکند: **الْحَقُّنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ** [سوره الطور: 21]. خدا هرچه را که از ایوب ضمن امتحان گرفته بود به او برگرداند، بلکه اضافه کرد: **وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا** [سوره ص: 43]. دلیل این سنت واضح است: خداوند کریم تر از آنست که نعمتی را دائماً از بنده مؤمنش سلب کند. پس اگر چیزی را به مصلحتی ستاند، موقتی است. البته مقصودمان سلب نعمت ناشی از ناشکری نیست.

از انتهای آیه یعنی "جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِیْنَ" برمیآید که بعضی مثل موسی (ع) از اول بدنیا می آیند تا پیغمبر شوند و رسالتی را به عهده بگیرند. البته شاید این مکانیسم، تنها مکانیسم بعث رسل نباشد، مثلاً کسی مثل ابراهیم (ع) را خداوند میبندد و پس از آزمونها بسیار می پسندد و برای خود انتخاب میکند. یعنی شاید دو جور بعث داشته باشیم: بعث اولیه که

راجع به موسی و عیسی و یحیی صادق است و بعث ثانویه که قطعا اشرف است، و راجع به ابراهیم و نوح و ایوب(ع) و همچنین محمد(ص) صادق است. و الله عالم.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند آن سال، شدت عمل آل فرعون بر بنی اسرائیل زیاد شد بطوریکه برای زنان، جاسوس گذاشته بودند و پسران را میکشیدند. چون کاهنان فرعون به او گفته بودند آن مولود، امسال متولد میشود. پس مردم بنی اسرائیل به تنگ آمدند و با هم گفتند دیگر با زنان همبستر نشویم تا این وضع بگذرد. اما عمران پدر موسی گفت: نه، با زنان خود نزدیکی کنید چون امر خدا واقع میشود هر چند مشرکان از آن کراهت داشته باشند و خودش چنین کرد. وقتی مادر موسی(ع) وضع حمل کرد، خدا محبت موسی را به دل قابله انداخت و او بجای لو دادن آنها، یاورشان شد و خودش صندوقی تدارک دید.

قصص الانبیاء از ابن عباس نقل میکند که مادر موسی سه ماه شیرش داد، سپس به نیل انداختش. فرعون هم آنوقت فقط یک دختر داشت، آنهم پسر بود. پس با الحاح آسیه موسی را به فرزندی پذیرفت.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند وقتی زنان اشراف فهمیدند که فرعون طفلی را به فرزندی گرفته، برای دایگی او بر هم سبقت میگرفتند اما موسی سینه هیچ یک را نمیگرفت. زن فرعون گفت: هر زنی برای دایگی آمد بگذارید بیاید و امتحان شود و هیچ زنی را حقیر مشمارید. وقتی خود مادر موسی آمد و موسی سینه اش را به دندان گرفت، فرعون گفت: از کدام مردمی؟ مادر موسی گفت از بنی اسرائیل. فرعون گفت: طفل از بنی اسرائیل و شیر هم از بنی اسرائیل؟! عاقبت ما چه میشود؟! اما باز آسیه اصرار کرد و گفت تو ادعای خدایی میکنی و از طفلی میترسی؟ عاقبت پذیرفت موسی را نگاه دارند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش آورده که روزی موسی ریش فرعون را بچنگ گرفت و رها نکرد، فرعون فال بد زد و میخواست دستور قتل بچه را بدهد اما آسیه گفت او طفلی است که نمیفهمد. برای امتحان او اخگری آتش و ظرفی خرما آوردند، جبرئیل دست طفل را به سمت اخگر برد و او اخگر را دهان گذاشت و بدینوسیله جانش حفظ شد. کند زبانی موسی از آن

وقت آغاز شد. جالب است که خدا چنین کسی را کلیم الله کرده و بیشتر از هرکسی با خود هم کلام نموده.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ (8)

سرانجام فرعونیان موسی را از آب گرفتند تا دشمن جانشان شود و موجب اندوهشان. بله، فرعون و هامان و لشکریانشان، بر خطا میرفتند.

لام در "لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا" لام غایت است، یعنی با اینکه نمیخواستند اما اینطور شد! طفل آب آورده ای که فکرش را هم نمیکردند، شیشه عمرشان را شکست.

بعضی مفسرین، خطاکار بودن آنها را مربوط به همین قضیه دانسته اند یعنی در از بین بردن دشمن آینده خود با اینکه جدّ بلیغ میکردند و همه پسرها را میکشیدند اما تیرشان به سنگ خورد و تدبیرشان اشتباه از آب درآمد.

نکته جالبی که در این آیه هست عمق کید و نقشه خداست. چه کسی فکر میکرد خداوند عامل هلاکت ایشان را در دامانشان بنشانند و بدست خودشان و با رزق و روزی خودشان بزرگ کند. موسی(ع) فی الواقع پسرخوانده فرعون شد و پسر، پدر را از تخت به زیر کشید.

جباران عالم یعنی آنها که به اطرافیان و زیردستان ستم میکنند و آنهایی را که سر و کارشان به ایشان افتاده میدوشند، بدانند که خدا دشمنشان را در دامن خودشان تربیت میکند تا روزی دمار از روزگارشان درآورد و به خاک سیاه بنشانندشان.

نقشه های خدا مثل دانه ای که کاشته میشود گاهی ده ها سال طول میکشد تا رشد کند و درخت تناوری شود که ریشه هایش پی های خانه ظلم و فساد را از جا بکند.

الان هم در خانه های جباران موساهایی در حال بزرگ شدن اند که ده ها سال بعد خدا عصای قدرت بدستشان خواهد داد. یعنی به وضع موجود غره نشوند و فریب آرامش پیش از طوفان نیل را نخورند. مستضعفین هم مأیوس نشوند که خدا همیشه نجات دهنده ای برایشان در تقدیر و در آستین دارد.

وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (9)

همسر فرعون گفت: این بچه مایه چشم روشنی من و توست، نکشیدش. شاید بدردمان بخورد یا به فرزند بگیری. درحالیکه نمیدانستند باطن قضیه چیست.

آسیه همسر فرعون به موسی علاقه مند شد و فرعون را هم راضی کرد که آن طفل را نگه دارند. گفتند یا غلام میشود یا اگر دیدیم لایق است، پسر خوانده خانه.

این آیه نقش و قدرت زن را در تغییر رأی مرد بوضوح نشان میدهد. این نفوذ، هم میتواند تاریخ ساز باشد، هم تاریخ سوز.

آسیه همسر فرعون با ارائه پیشنهاد بموقع و سازنده، پیشدستی کرد و جریان را بدست گرفت و پیش از آنکه نظر فرعون به سمتی مایل شود، رأی خویش را در ذهن وی کاشت.

طواغیت بر مبنای منافع خیالی خویش تصمیم میگیرند. تصمیم به قتل اولاد بنی اسرائیل بر همین مبنای بود و تصمیم بر نگهداری از موسی هم بر همین مبنای. بر تمام اینها هم خدا یک کلمه "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" خط بطلان کشیده و ناکارآمدی اش را اعلام کرده.

در تواریخ هست که فرعون آن زمان از داشتن فرزند پسر محروم بود به همین دلیل موسی را پذیرفت.

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (10)

مادر موسی هم دیگر دلشوره نداشت. اگر با وعده ای که به او داده بودیم، دلش را قرص نکرده بودیم تا به ما اطمینان کند، ممکن بود که رازش را فاش کند.

عبارت "أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا" را بعضی، برعکس معنا کرده اند یعنی ته دل مادر موسی از فرط ترس خالی شد.

این آیه حس بودن خدا با مؤمن و لحظه لحظه کمک کردنش را خوب منتقل میکند. یکی از نصرت‌های خدا به مؤمنین، ربط قلب است یعنی دلگرم کردن آنها. البته چیزی بیشتر از دل گرمی است، قرص کردن دل و سرشار ساختن آن از یقین است. این کمک خاص را باید از خدا خواست.

از این آیه برمیآید که افشای اسرار از نشانه‌های سستی و ضعف ایمان است.

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّبِهِ فَبَصَّرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (11)

وقت به آب انداختن موسی، مادر او به خواهرش گفت: دنبالش برو. او هم بی آنکه بفهمند، از دور می پاییدش.

وَ حَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ (12)

از اول کاری کردیم که موسی سینه بانوان شیرده را قبول نکند، پس خواهرش سر رسید و گفت: خانواده ای را به شما معرفی بکنم که با دلسوزی برایتان نگه اش دارند؟

این آیه نشان میدهد که ساده ترین امور مثل غذا خوردن یک نوزاد به اذن و اراده الهی است و اگر خدا نخواهد دربار عریض و طویل فرعون، توان سیر کردن یک نوزاد را هم ندارند.

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (13)

اینطور موسی را به آغوش مادرش بازگردانیدیم تا مادر، دلش آرام شود و دیگر غصه نخورد و تا به عیان ببیند که وعده های خدا حق است. هر چند بیشتر مردم باور ندارند.

ترکیب "قَرَّةَ الْعَيْنِ" را چشم روشنی ترجمه میکنند که خوب افاده معنا نمیکند، آرامش دل یا دلخوشی ترجمه بهتری برای آنست.

به اذن خدا موسای نوزاد، قَرَّةَ الْعَيْنِ دو گروه متخصص شد: فرعونیان و خاندان خودش.

عبارت "لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ" عبارت عمیقی است: بعضی وقایع برای انسان پیش می‌آید، فقط برای اینکه انسان بفهمد حلّش تنها بدست خداست و خدا بر حلّ مشکلتش تواناست و بفهمد که خدا مؤمنین را نصرت میکند. فایده این رویدادها تقویت یقین در مؤمنین است.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (14)

موسی که جوانی رشید شد و زندگی اش را بدست گرفت، به او حکمت و علم دادیم. اینطور به نیکوکاران پاداش می‌دهیم.

به نظر می‌آید که مقصود از "بَلَغَ أَشُدَّهُ" رشد و شدت عقل است بطوریکه مصلحت خویش را بفهمد. فقهاء به چنین کسی می‌گویند بالغ رشید. یعنی هم بلوغ جسمی پیدا کرده هم صلاح زندگی خود را تشخیص می‌دهد. در قرآن شش بار تعبیر "بَلَغَ أَشُدَّهُ" آمده که از استمزاج آنها بر می‌آید که همین رشیده شدن عقلی مراد است.

اما "اسْتَوَىٰ" فوق آنست و سوار شدن بر کار است یعنی رسیدن به استقلال در تدبیر زندگی. این تعبیر هم چهارده بار در قرآن آمده که اکثراً راجع به استیلای خدا بر تدبیر و تقدیر جهان بکار رفته، سوار کشتی شدن نیز به لفظ استوی آمده. در نتیجه استوی فوق رشیده شدن است و عبارتست از بدست گرفتن زندگی خود و مستقل شدن.

پدر و مادر و معلم باید به جوان کمک کنند تا هر دوی این مراحل را طی کند. وقتی جوانی این دورا تحصیل کند، لایق حکمت و علم الهی میشود و الا فلا.

وقتی کسی رشید و مستقل شد و شروع کرد به خوبی کردن و درست زیستن، مورد عنایت خدا واقع میشود و خدا او را عالم و حکیم میکند. علم و حکمت بخشی از پاداش تعجیل شده محسنین است. برکتی است که تا ابد با ایشان هست. کلیدش همانطور که گفته شد احسان است. یعنی پیوسته "خوبی خلق کردن".

اما فرق علم با حکمت: علم دانستن اینست که من چه کسی هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ خالق من کیست و از من چه میخواهد؟ علم، نوری کلی است اما اینکه من الان سر این دوراهی زندگی باید چه کنم؟ این آدم که به من نزدیک شده دوست من است یا دشمن

من؟ گیر کار من الان کجاست؟ فهم اینها حکمت است. حکمت، حکم و داوری در "ما نحن فيه" است و علم، آگاهی و اطلاعات مورد نیاز برای این داوری.

دانستن فیزیک و فرمولهایش علم است اما اینکه این مساله را با کدام فرمول باید حل کنیم و از کجا شروع کنیم، حکمت است. علم بی حکمت بدرد نمیخورد، نه که اصلاً بدرد نخورد، بدرد دیگران میخورد نه خود آدم. بدرد درس دادن و منبر رفتن و متذکر بودن میخورد. حکمت بی علم هم بدرد نمیخورد. مثل اینست که تمام مسائل فیزیک را بخواهی با قانون اول نیوتن حل کنی؛ پدر آدم درمیآید، شدنی هم نیست. آنها که با کتاب و سنت آشنا نیستند، چون علم ندارند، مثال چنین شخصی هستند. خیلی از مسائل زندگی آنها حل نشده باقی میماند چون دایره بینشان وسیع نیست.

این آیه به صراحت میگوید حکمت و علم، غیر مقام نبوت و ثمره نیکوکاری است. چون موسی سالها پس از برخورداری از علم و حکمت، به نبوت رسید.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند "بلغ اشده" یعنی بلوغ.

جلد ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند "بلغ اشده" یعنی سی و سه سالگی و "استوی" چهل سالگی است.

اعلام الدین از امام باقر(ع) روایت میکند: هرکس خدا را درست پرستش کند، پس از مدتی به علم و حکمت میرسد، گرچه در پیری باشد. چنانکه خدا فرموده: لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا.

وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (15)

روزی موسی از کاخ بیرون آمد و بی آنکه کسی او را بشناسد وارد شهر شد. دید دو نفر به جان هم افتاده اند: یکی از دوستانش و یکی از دشمنانش. آنکه از دوستانش بود علیه آنکه از

دشمنانش بود از موسی کمک خواست. موسی هم مشتی به طرف زد و ناخواسته او را کشت. بعد با خود گفت: کل این قضیه کار شیطان بود. شیطان دشمنی است گمراه کننده و علنی.

اینکه یکی از آندو را شیعه موسی دانسته و یکی را دشمن موسی، نشان می‌دهد که در این سن، موسی فهمیده بود بنی اسرائیلی است و فرعون قوم او را به بند کشیده اند. اینکه آن اسرائیلی هم موسی را میشناخته یا نه معلوم نیست و شاید او را رهگذری ناشناس دیده و از او کمک خواسته.

وقتی موسی درگیر ماجرای آندو مرد شد و مُشت اش باعث کشته شدن آن قبطی شد، از کل ماجرا پشیمان شد و کل آنرا از شیطان دانست. شیطان بین انسانها عداوت براه می‌اندازد و آنها را در نهایت به کشتن هم میکشاند. از زمان هابیل و قابیل چنین بوده.

یعنی اصل دعوا و مرافعه های میان انسانها کار شیطان است و هرکس درگیر شود به نحوی در دام شیطان افتاده: **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ [سوره المائدة: 91]**

شیطان علناً دشمن انسان است و برای اعمال دشمنی، انسان را گمراه میکند. یکی از ابواب مورد ابتلای گمراهی هم کشاندن مردم به دشمنی با هم است، حال آنکه دشمنشان شیطان است نه برادرشان.

میشود موسی را از قبح فاعلی مبراً دانست، چون قصد قتل نداشت؛ به اصطلاح فردوسی: چنین رفت و این بودنی کار بود، یعنی ناخواسته شد. اما در اینکه این کار موسی قبح فعلی داشته، شکی نیست. علاوه بر همین آیه، در جای دیگر هم خودش میگوید: **قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ [سوره الشعراء: 20]** یعنی وقتی گمراه بودم چنین کردم. در هر حال این اتفاقی است که پیش از بعثت او افتاده، در ادامه می گوید: **فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ [سوره الشعراء: 21]**. البته غفران هم شامل حالش شده، یعنی کارش نیاز به غفران داشته، چنانکه در آیه بعد هست: **قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.**

حالا- اگر با این همه صراحت بخواهیم توجیه کنیم که کارش اصلاً ایراد نداشته و قتلش عین صواب بوده، خود را به نفهمی زدن است. انتساب چنین روایاتی به معصوم (ع) نیز عین جفاست.

قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (16) قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ (17)

موسی دست به دعا برداشت: خدایا، به خود بد کردم. مرا ببخش. خدا هم او را بخشید چون بخشنده و مهربان است. موسی ادامه داد: خدایا، به پاس آن همه نعمت که به من داده ای دیگر هرگز از مجرمین دفاع نخواهم کرد.

گرچه آن قتل ناخواسته رخ داد و بی نقشه قبلی و شبه عمد بود اما باز هرچه باشد انسانی بدست موسی کشته شده، و بار گناهان مقتول بر دوش قاتل است یا لااقل، اثر وضعی و اجتماعی قتل بر قاتل مترتب میشود. کفاره دو ماه روزه ای که در صورت ارتکاب قتل غیر عمد باید بر گردن گرفت و در سوره نساء (آیه 92) آمده هم برای رفع همین کدروت ها و آثار وضعی است. از این آیه هم برمیآید که کسی که مباشر در قتل انسانی بوده، باید توبه کند و استغفار نماید. البته خدا مرتکب چنین قتل‌های ناگهانی و ناخواسته ای را خصوصاً وقتی مثل موسی برای میانجیگری و دفاع آمده باشند، مینخشد چون خدا بخشنده و مهربان است.

از این آیه برمیآید که قتل، در هر صورت، علاوه بر آنکه ظلم به مقتول است، ظلم به نفس یعنی خود، هم هست و علاوه بر حق الناس، حق النفس هم پایمال شده.

اما قسمت بعدی دعای موسی که فی الواقع عهدی است با خدا، به چه معناست؟ موسی میگوید سزاوار نیست که من با اینهمه نعمت که خدا به من بخشیده، از جمله حفاظت و ثروت و علم و حکمت و معرفت، پشت مجرمان در بیایم و از آنها حمایت کنم؛ من باید بینم رضای خدا کجاست و حق چیست و تابع حق باشم. در واقع موسی از تعصب تبرّی میجوید. در اینصورت مقصودش از مجرم همان اسرائیلی است که شر به پا کرده و در آیات بعد میبینیم که فردا هم آتشی دیگر بپا میکند و با یک نفر دیگر دعواش میشود. اما برخی

مفسرین گفته اند آن قبطی را مدّ نظر داشته. در اینصورت باید بگوییم آن قبطی داشته به اسرائیلی ظلم می کرده که خلاف برداشتی است که از رفتار آن اسرائیلی در آیات بعد است، چون آنجا موسی به اسرائیلی میگوید: إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُبِينٌ .

جلد شصت و یکم بحار الانوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند خوشش میآید از بنده ای که میداند جز خدا آمرزنده ای نیست. جلد هشتاد و سوم بحار الانوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که محبوب ترین کلام نزد خدا اینست که بنده سجده کند و سه مرتبه بگوید: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي .

مستدرک الوسائل از تفسیر ابوالفتوح از ابن هشام نامی نقل میکند که با عده ای در مسجد واسط بودم که پیرمردی آمد در حالیکه لباس مسافران را بر تن داشت، دو رکعت نماز خواند سپس گفت: قبله در اینجا کمی مایل به راست نیست؟ گفتم: چنین میگویند. سپس گفت: مردم خدا را به اسم مکنونش سوگند میدهند و دعا میکنند، حال آنکه نمیدانند اسمی گرامی تر از اسم "رب" نیست، موسی وقتی آن قبطی را کشت، گفت: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي . پس خدا هم او را بخشید. راوی میگوید اینرا گفت و از جلوی چشمان ما غایب شد . پس یقین کردیم که خضر(س) بود.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُبِينٌ (18)

موسی شب را بیرون قصر در همان شهر به صبح رساند، آنهم با ترس و در حالیکه هر لحظه منتظر اتفاقی بود. ناگهان همان که دیروز کمک خواسته بود باز با داد و فریاد از او کمک خواست. موسی به او گفت: واقعاً معلوم میشود که تو احمقی!

جلد پنجاه و دوم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی سفیانی خروج میکند، سپاهی بسوی مدینه میفرستد و آن شب حال مهدی(عج) چون حال موسی در آن شبی است که در مصر در پی او بودند. فردا صبحش مهدی(عج) عازم مکه میشود و سپاه سفیانی

در پی او خارج میشوند اما در بیداء، خَسَف میگردند و مهدی به سلامت به مکه میرسد و از آنجا خروج میکند.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از "هَذَا مِنْ شَيْعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ" یک نفر است که میگفته خدا یکتاست و او با یک قبطی که میگفته خدایی نیست و فرعون را باید پرستش کرد بحثش شده و بحث به زد و خرد کشیده.

فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (19)

چون موسی خواست آن قبطی را که دشمن هر دویشان بود بگیرد تا دعوا خاتمه پیدا کند، آن قبطی فریاد زد: ای موسی، میخواهی مرا هم بکشی، همانطور که دیروز یکی را کشتی؟ آیا در این سرزمین جز قلدری قصدی نداری و نمی خواهی اصلاح گر باشی؟!

"بطش" را اینجا حمله معنا کرده اند که نادرست است، همه جا بطش در قرآن أخذ و قبض و گرفتن معنا میدهد. همین معنا هم با اینجا سازگارتر است، بخصوص که موسی دیشب سوگند خورده اشتباهش را تکرار نکند، پس چه معنا دارد دوباره به یکی از دو طرف دعوا حمله کند؟!

نتیجتاً ماجرای دیروز موسی و قتلی که مرتکب شده در شهر یا لاقل در میان قبطیان شایع شده و به گوش خیلی ها رسیده، در آیه بعد هم کسی از همانها برای موسی خبر میآورد که تصمیم به بازداشت و قصاص تو گرفته اند.

بعضی هم عبارت "أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ..." را از زبان آن بنی اسرائیلی دانسته اند چون موسی اولش با او پرخاش کرد و گفت تو واقعا احمق و آشوبگری!

وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (20)

مردی هم از دورترین نقطه شهر دوان دوان آمد و گفت: موسی، درباریان دارند با هم رایزنی میکنند تا تو را بکشند. فوری فرار کن که من خیرخواه توام.

تعبیر اقصی المدینه نشان میدهد که کاخ فرعون در حومه شهر بوده. مفسرین پی این افتاده اند که آن شخص که بوده و نامش چه بوده؟ اما نام و نشانش چه سود؟ کارش مهم است که نصح و خیرخواهی و نصرت موسی بوده. همین، جاودانش کرد.

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (21)

موسی با ترس و نگرانی از مصر گریخت. دست به دعا برداشت: خدایا، از شر ستمکاران نجاتم بده!

موسی در میان اشراف قبط و در کاخ فرعون بالیده بود و آنها را خوب میشناخت و دیده بود چه مردم ظالمی هستند و در از میان برداشتن دیگران چقدر جسورند. بنابراین حق داشت عنوان ظالمین را راجع به ایشان بکار برد.

جلد چهل و چهارم بحار الانوار از شیخ مفید روایت میکند که هنگامی که امام حسین (ع) از مدینه خارج و متوجه مکه شد، آیه شریفه فوق را تلاوت فرمود. روز سوم شعبان وارد مکه شد و آیه بعدی را تلاوت فرمود: عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ .

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (22)

وقتی هم بسوی مدین روانه شد، دعا کرد: امیدوارم خدا به مسیر درستی راهنمایی ام کند.

مدین در جنوب اردن و شرق فلسطین، بین بحرالمیت و خلیج عقبه واقع است. امروزه بدان مُعان میگویند. از مصر تا مدین بیش از یک هفته با پای پیاده راه است و از صحرای سینا باید گذشت. موسی هیچ توشه ای با خود نداشت و از گیاهان صحرا تغذیه میکرد.

از نکات جالب داستان موسی تا به اینجا، دعاها و مناجات او با خداست، گرچه هنوز نبوت نداشته. بیخود نیست که کلیم الله شد. جلوتر، باز هم دعاهای زیبایی از او نقل میشود. موسی هر کاری را با دعا و توجه به خدا شروع میکرد. این درسی است آموزنده برای ما.

عبارت "عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ" شدت امید او را به خدا نشان می‌دهد. گویند کسی تا کنون بی زاد و توشه از این صحرا جان سالم بدر نبرده و به مدین نرسیده بوده.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس قصد سفر دارد عصبایی از چوب بادام تلخ تهیه کند و وقت شروع سفر آنرا در دست بگیرد و بخواند: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ . خدای عز و جل هم او را در این سفر محافظت و سفر را برای او آسان میکند.

وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدِينٍ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْتَأْذِنُونَ وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءَ وَ أَبُوْنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ (23)

وقتی نزدیک چاه آب مدین رسید، عده ای از مردم را دید که مشغول آب کشیدن از چاهند و دوزن را هم آنطرف ترشان دید که جلوی گله خود را میگیرند تا به آب نزدیک نشوند. از آن دو پرسید: چرا نمی گذارید گوسفندانتان آب بخورند؟ گفتند: نمی توانیم به گوسفندانمان آب دهیم تا اینکه دیگران از سر چاه برگردند، زورمان به آنها نمیرسد و پدرمان هم پیری سالخورده است.

یعنی چون مردی همراهشان نبوده، دوست نداشتند با دیگران دریفتند و حق خود را در آب دادن گله خود طلب کنند، بلکه ترجیح میدادند بگذارند بقیه به گوسفندانشان آب بدهند و بروند و سر چاه خلوت شود.

مشهور است که اینها دختران شعیب نبی بوده اند، اما معدودی از مفسرین گفته اند پدرشان برادرزاده شعیب و از بیت نبوت بوده نه خود شعیب. چون شعیب سالها قبل از دنیا رفته بوده. هرچه باشد این دختران منسوب به بیت شعیب بوده اند.

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (24)

پس موسی گله را برایشان آب داد. بعد، به سایه ای پناه برد و گفت: خدایا به هر خیری که برایم فرفرستی، سخت نیازمندم.

این دعا از غُررِ دعاهای قرآنی است و نسبتاً کامل و جامع است. موسی در آنوقت هم گرسنه بوده، هم بی پناه، هم بی برنامه. نمیدانسته چه کند و کجا برود. لذا مطلقاً خیر را از خدا خواسته. این دعا فی الواقع یک نوع طلب خیر یا استخاره به معنای عام است.

چقدر خوب است که ما نیز مطلقاً خیر را از خدا بخواهیم و دائم برای خدا تعیین مصداق نکنیم. خواجه خود رسم بنده پروری داند.

رسول خدا(ص) میفرماید: خیری در بنده ای نیست که پیش از هر کارش از خدا طلب خیر نکند.

نکته ای که در این بخش از داستان موسی جالب است، سرعت در کار خیر و خلوص در آن است. موسی بدون درخواست خاصی به دختران شعیب کمک کرد و سپس به کناری رفت و از خدا درخواست کمک کرد. یعنی حاضر نشد در ازای کمک به مردم، از آنها درخواست کمک کند. حتی در روایات هست وقتی شعیب او را به طعام دعوت کرد، دعوت را رد کرد و گفت من اجر کاری را که برای خدا کرده ام با طعام عوض نمیکنم. شعیب گفت اجرت با خداست، ما نیز مهمان را برای خدا إطعام میکنیم.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که این دعا را کرد در حالیکه از آن فقط یک قرص نان قصد کرده بود، اما خداوند همه چیز به او داد.

تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند موسی زیاد گرسنگی میکشید. یکی از آیاتی که ناظر به گرسنگی اوست همین آیه است.

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (25)

کمی بعد، یکی از دختران در حالیکه با حجب و حیا راه میرفت پیش موسی آمد و گفت: پدرم شما را دعوت کرده تا زحمت را برای آب دادن به گله ما جبران کند. موسی پیش پدرشان آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد. پیر مرد گفت: دیگر نترس؛ از دست ستمکاران نجات یافته ای.

دختران شعیب هم کار میکردند و هم با حیاء بودند، از این نظر باید الگوی زنان ما باشند. عبارت "تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ" عبارتی بس رسا و شیوا در بیان حیای آن دختر است. یعنی چنان راه میرفت که شرم و حیا از او می بارید.

استعجال شعیب در جبران نیکی موسی به خانواده اش نیز یادگرفتنی است. خوبی دیگران را باید سریعاً جبران کرد.

قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (26)

یکی از دخترها گفت: پدر، استخدامش کن. بهترین کس برای استخدام است: هم قوی است و هم امین.

به عبارتی هم تخصص لازم را دارد و از عهده اش برمیآید، هم تعهد لازم را دارد و به صاحب کار خیانت نمیکند.

در اخبار هست که شعیب از دخترش پرسید قدرت او را از کنار زدن دیگران و کشیدن آب از چاه دانستی؛ اما از کجا فهمیدی که او امین است؟ دخترش گفت: در راه جلوی من حرکت کرد و گفت تو از پشت بیا و به من بگو راه کدام طرف است، زیرا من ابا دارم که چشمم به اندام زنی بیفتد.

خداوند همه مؤمنین را به این اخلاق ستوده، مزین کناد!

قوی و امین، علاوه بر آنکه شرط استخدام است، چنانکه در آیات بعد میآید، شرط ازدواج نیز هست. یعنی اگر خواستگار قوی و امینی برای دختر کسی آمد، نباید به صرف فقر و غربت او، تعلق کند.

قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حَجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (27)

ص: 25

شعیب اینطور مطرح کرد: میخوام یکی از دخترانم را همسر تو کنم، مشروط بر آنکه هشت سال برایم کار کنی؛ اگر هم دوست داری، ده سال. نمیخوام در این مدت بر تو سخت بگیرم، انشا الله میبینی که صاحب کار نیکوکاری هستم.

شعیب علاقه دخترش را به موسی متوجه شد، علاوه بر آن به دیده زرشناسش فهمید با انسان برگزیده ای طرف است که تحت تربیت خاص خدا بوده، لذا شخصاً از موسی برای دخترش خواستگاری کرد. این هم یک درس است: گاهی نباید نشست تا خواستگار بیاید و خواسته اش را مطرح کند. باید ابتکار عمل را در زندگی بدست داشت. سوره قصص پر از چنین ابتکار عملهایی است: مثلاً گذاشتن بچه در صندوق و به نیل سپردنش، مثلاً ممانعت از قتل بچه، مثلاً آب کشیدن برای دخترانی ناشناس، مثلاً دعوت از آن ناشناس و خواستگاری از او.

عرف خواستگاری این است که مرد بدنبال زن باشد و از زن خواستگاری کند. اگر هم جواب رد شنید به او برنمیخورد، چون مرد است، لذا می رود سراغ زنی دیگر. اما این عرف همیشگی نیست: در قرآن داریم که زنی آمد و خود را به رسول خدا (ص) بخشید و خواست که رسول خدا (ص) با او ازدواج کند. راجع به این قضیه در سوره احزاب (آیه 50) بحث کردیم. ازدواج خدیجه با پیامبر (ص) نیز گویا چنین بوده. ازدواج فاطمه (س) با علی (ع) نیز به پیشنهاد پیامبر (ص) صورت گرفته، مثل همین ماجرای موسی (ع). پس اگر مورد خوبی پیدا شد، زن و پدر او نباید رودرواسی کنند بلکه باید پیشنهادشان را مطرح کنند و از او درخواست وصلت کنند.

از امام باقر (ع) روایت است که زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: مرا به عقد کسی در آور. حضرت رو به حضار نمود و فرمود: کسی حاضر است با این زن ازدواج کند؟ مردی از میان جمع برخاست و عرض کرد: من حاضرم، حضرت فرمود: چه داری که به او بدهی؟ گفت: چیزی ندارم. پیامبر (ص) فرمود: نمیشود. زن خواسته خود را تکرار کرد. دیگر بار حضرت فرمایش خویش را تکرار نمود، باز همان مرد برخاست. سرانجام پیامبر به آن

مرد فرمود: از قرآن چیزی میدانی؟ گفت: بلی. فرمود: زن را به عقد ازدواج تو در آوردم، در عوض قرآنی که به او آموزش میدهی، مهریه او خواهد بود.

نکته جالب این است که شعیب راضی نشد موسی را در خانه استخدام کند، قبل از اینکه او را محرم یکی از دخترانش کند. برای شعیب هم مهم نبود که اول باید دختر بزرگتر ازدواج کند بلکه گفت یکی از این دو تا. اینها همه درس است!

تعبیر "ثمانی حجج" برای هشت سال هم چنان که مفسرین گفته اند و در روایات هست نشان میدهد که سنت حج و موسم حج پس از ابراهیم(ع) در خاندان انبیاء و ابرار شناخته شده بوده و امری عظیم و مقدس محسوب میشده.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکنند که همان دختری که سراغ موسی آمد و دعوتش کرد و پیشنهاد استخدام او را داد، عاقبت با او ازدواج نمود. او خواهر کوچکتر بود و موسی بلافاصله پس از عقد قرار با او وصلت و همبستری کرد. ضمناً موسی ده سال را برای خدمت به شعیب انتخاب کرد، چون انبیاء کار ناقص انجام نمیدهند.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مهریه دختر شعیب مختص شریعت خودشان بوده و در اسلام مهریه باید به خود دختر داده شود نه پدر دختر.

جزایری در قصص الانبیاء از رسول خدا(ص) روایت میکند که شعیب از حبّ خدا بسیار میگریست، پس خدا به او فرمود: آرام بگیر که بهشت را بر تو واجب کردم. اما شعیب همچنان میگریست و میگفت گریه من از شوق ملاقات با توست! پس خدا موسی را انیس او قرار داد تا آرامش یابد.

به بهانه ماجرای تزویج موسی(ع)، چند صفحه ای را به بازخوانی روایات مربوط به این مسأله اختصاص میدهیم.

بازخوانی روایاتی راجع به ازدواج و همسررداری:

ضرورت بحث ازدواج و همسررداری برکسی پوشیده نیست. اما نکات و وصایای بسیاری که معصومین(ع) در این موضوع دارند بر اکثر مردمان پوشیده است. قصدم این بوده که

مجموعه ای گردآورم که لااقل از حیث سند قابل خدشه نباشد. لذا نزدیک به تمام احادیثی که در این نوشتار گردآورده ام، چنانچه در صدر تک تک آنها اشاره کرده ام صحیح اند.

شیخ صدوق به سند صحیح در کتاب خصالش از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: ازدواج کنید که ازدواج سنت رسول خدا (ص) است. رسول خدا (ص) پیوسته می فرمود: هر کس دوست دارد که از سنت من پیروی کند، همانا از سنت من ازدواج است. و می فرمود: فرزند بخواهید که من دوست دارم به زیادی امتم در برابر سائر امت ها افتخار کنم. (الخصال، 2، 157)

معمر بن خلاد به سند صحیح از امام رضا (ع) روایت می کند: زیاد آمیزش کردن از سنن پیامبران است. (الفروع، 2، 2)

عبدالله بن سنان به سند صحیح از امام صادق (ع) روایت می کند: اگر می توانی چنان کنی که برای تُو دُرّیه ای باشی که با تسبیح کردن خداوند بر زمین سنگینی کند، چنان کن. (الفروع، 2، 4)

صفوان بن مهران به سند صحیح از حضرت صادق (ع) و او از جدش رسول اکرم (ص) روایت می کند: هیچ چیزی نزد خداوند دوست داشتنی تر از خانه ای نیست که در امت اسلام با ازدواج آباد شده است. (الفروع، 2، 4)

ابن فضال از امام صادق (ع) به سند صحیح نقل می کند: دو رکعت که فرد متأهل می گذارد افضل از هفتاد رکعت است که عَدَب (ازدواج نکرده) بجا می آورد. (الفقیه، 2، 123)

ابن قَدّاح به سند صحیح از امام صادق (ع) و ایشان از رسول اکرم (ص) روایت می کند: ازدواج کنید که روزی شما افزون خواهد شد. (قرب الاسناد، 11)

عمر بن یزید از امام صادق (ع) به سند صحیح روایت می کند: اینگونه است که چون ایمان بنده ای افزون شود محبتش به زنان نیز افزون شود. (الفروع، 2، 2)

اسحق بن عمار به سند صحیح از امام صادق (ع) روایت می کند: زن دوستی از اخلاق انبیاست. (التهدیب، 2، 227)

باز عمر بن یزید به سند صحیح از آن حضرت (ع) روایت می کند که فرمود: آنکه در این امر (یعنی ولایت ما) پیش برود، محبتش به زنان نیز فزونی گیرد. (الفروع، 2، 2)

گوییم: فزونی ولایت همان فزونی نور ایمان است و فزونی نور ایمان سبب لطافت روح می گردد و روح لطیف، زنان را دوست می دارد چون به فطرت خود نزدیک شده است.

اما روایتی که به سند موثق از اصبغ بن نباته از علی (ع) روایت شده که: هر که نسبت به زنان حبّ و دوستی داشته باشد از عیش خویش نفعی نمی برد. (الخصال، 1، 56)، مقصود از آن یا حبّ زنان مردم است یا حبّ شدید نسبت به زن به حدی که امر او همه جا مطاع باشد و تدبیر امور زندگی در بست به او تفویض شود که این البته مذموم است و روایات آن خواهد آمد.

به سند صحیح، حلبی از امام صادق (ع) روایت می کند: بر سه چیز مؤمن را محاسبه نمی کنند: طعامی که خورده، لباسی که پوشیده و زن صالحی که او را یاری کرده و با هم شهوتشان را از حرام بازداشته اند. (التهدیب، 2، 226)

گوئیم: مقصود این است که خداوند کریم تر از آن است که بر این حوائج عادی و ضروری که خود به بندگان ارزانی داشته سخت گیری کند و از آنان حساب بکشد، چنانچه در ذیل آیه ی شریفه ی «سپس آن روز از نعمت ها از شما

ص: 28

می پرسند» امام علی (ع) می فرماید: از نعمت ولایت ما می پرسند نه از امثال خوراک و پوشاک، چه خداوند کریم تر از آن است که با خوراک و پوشاک بر بندگان منت گذارد و آنها را بر آنان برشمارد.

به سند صحیح ولید بن صبیح از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس از ترس فقر ترك ترویج کند، قطعاً به خداوند سوء ظن دارد. (الفروع، 2، 5)

گوییم: سوء ظن به خدا یعنی گمان کنیم که ما را فراموش کرده است یا نیاز ما را نمی داند یا اهمیتی به آن نمی دهد یا قادر نیست حاجاتمان را برآورد و یا اصلاً ما را دوست ندارد تا یاری مان کند.

سوء ظن به خدا، کفر است و از فقدان معرفت ناشی می شود. آن کس که به این رذیله مبتلاست باید به درگاه خداوند بسیار التجاء کند و از ذات پاکش بخواهد که دلش را به نور معرفتش روشن سازد و به حسن ظن آراسته گرداند.

در حدیث است که هر چه بر سر بنده می آید از ظن او نسبت به خداوند ناشی می شود. چه خوب و چه بد. و باز در حدیث است که خداوند می فرماید: «من در نزد ظن بنده ی خود هستم. اگر به من ظن خوب برد، خوب با او تا می کنم و اگر ظن بد برد، بد».

و نیز مروی است که بنده ای را امر کردند که به آتش جهنم برند. گفت: خدایا چنین نسبت به تو گمان نمی کردم. خداوند گوید: چه گمان می کردی؟ بنده می گویند: که گناه مرا بیامرزی و مرا به بهشتم درآوری. پس خداوند امر می کند: با او چنین کنید که ما امید امیدواران را برآوریم.

نتیجه ی کلام: آن کس که قصد ازدواج کردن دارد باید دل به دریای کرم خداوند زند و یقین بداند که خداوند کفایش می کند. چنانچه خداوند خود وعده داده: «به نکاح درآورد فرزندان را و بندگان صالح و کنیزان خود را، اگر فقیر باشند خداوند از فضل خود بی نیازشان کند».

به سند صحیح هشام بن سالم از امام صادق (ع) روایت می کند: مردی به نزد پیامبر (ص) آمد و از فقر شکایت کرد. پیامبر (ص) فرمود: ازدواج کن. و چون ازدواج کرد زندگی اش وسعت یافت. (الفروع، 5، 2)

به سند موثق سماعه بن مهران از امام صادق (ع) روایت می کند: هر کس برای عَزَبِي (= زن نگرفته ای)، زن بگیرد؛ از کسانی است که خداوند روز قیامت به او با نظر لطف می نگرد. (التهدیب، 2، 227)

و نیز علی بن جعفر به سند صحیح از برادرش امام کاظم (ع) روایت می کند: سه گروه روز قیامت در سایه ی عرش خداوند جای دارند و آن روز هیچ سایه ای نیست جز سایه ی عرش او. شخصی که برای برادر دینی اش زن بگیرد، شخصی که به برادر دینی اش خدمت کند و شخصی که سر برادر دینی خود را کتمان کند. (الخصال، 1، 69)

گوییم: مقصود از زن گرفتن برای کسی تلاش است در جهت آشنایی او با کسی که می تواند شریک زندگی او باشد و نیز تلاش در جهت رفع موانع ازدواج او. در روایات بسیاری این امر تمدیح شده، ائمه اطهار (ع) آن را واجد ثواب بسیار دانسته اند.

به سند صحیح محمد بن علی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: اگر یکی از شما زنی را دید که چشمگیرش آمد، دو رکعت نماز بگذارد و

خداوند را حمد بسیار کند و بر پیامبر (ص) صلوات فرستد. سپس از فضل خدا بخواهد. همانا این کار بواسطه ی رحمت خداوند او را کفایت می کند « فأنه ينتج له من رأفته ما يغنيه ». (الخصال، 2، 70)

ص: 29

ابن قَدّاح به سند صحیح از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: خداوند مرا با دینی حنیف (راست) و آسان مبعوث نمود. من روزه می گیرم، نماز می گذارم و زن خود را نیز لمس می کنم. هر کس فطرت مرا دوست می دارد به سنت من سلوک کند و از سنت من نکاح است. (الفروع، 2، 56)

عبدالصمد بن بشیر به سند صحیح روایت می کند که زنی به خدمت امام صادق(ع) رسید و گفت: من زنی هستم که به سوی خداوند شتاب گرفته ام. امام(ع) فرمود: چگونه؟ زن گفت: ازدواج نخواهم کرد. امام(ع) فرمود: چرا؟ زن گفت: به دنبال فضایل هستم. امام(ع) فرمود: از نزد من دور شو، اگر ازدواج نکردن به فضیلت ختم می شود، فاطمه(س) چنین می کرد. زیرا هیچ کس به فضیلت از او سزاوارتر نیست. (أمالی ابن الشیخ، 235)

گوییم: پست دانستن ازدواج، اندیشه ای است به قدمت تاریخ بشر. از روزگار صدور این حدیث تقریباً تمامی ادیان رایج در شرق و غرب جهان ازدواج را مذمت کرده، قدیسان و سالکان را از آن برحذر می داشته اند. روشی که بعضاً تاکنون نیز در برخی مذاهب همچنان باقی است.

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) روایت می کند: چیره ترین دشمن بر مؤمن، همسر بد است. (الفقیه، 2، 125)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند که پیامبر(ص) می فرمود: به خدا پناه می برم از زنی که قبل از پیری، پیرم کند. (الفروع، 2، 4)

به سند صحیح اصیغ بن نباته از علی(ع) روایت می کند: در آخرالزمان و نزدیکی های پایان دنیا که بدترین زمان است، زنانی یافت می شوند بی پوشش و عریان، اهل ولگردی، از دین خدا بیرون جهیده و در فتنه ها گرفتار آمده، حریص به شهوت و سرعت گرفته به سوی لذت، حلال داننده ی حرام های خداوند؛ اینان در جهنم جاودانه اند. (الفقیه، 2، 125)

به سند صحیح ابن سُدیر از امام باقر(ع) روایت می کند که رسول اکرم(ص) فرمود: از روزی ها و قسمت های بسیار خوب، همسری است که چون مرد به او بنگرد، شاد گردد و چون مرد بیرون رود او از اموال مرد محافظت کند و اگر مرد فراموش داد، اطاعت کند. (الفروع، 2، 4)

به سند صحیح ابن قَدّاح از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: پس از اسلام آوردن، برای مرد مسلمان، چیزی پرفایده تر از زنی مسلمان نیست که شادش کند و اطاعت نمایدش و در غیابش از اموال و آبروی او محافظت کند. (الفروع، 2، 63)

به سند موثق معاویه عَجَلی از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند که خداوند فرمود: چون بخواهم که خیر دنیا و آخرت را برای مسلمانان جمع کنم برایش قلبی خاشع و زبانی ذاکر و جسمی بر بلا صابر قرار می دهم و نیز همسری مؤمن نصیبش کنم که چون به او می نگرد شاد گردد و در غیابش از اموال و آبروی او محافظت کند. (الفروع، 2، 4)

به سند صحیح شعیب حدّاد از امام صادق(ع) می پرسد: مردی از شیعیان سلام می رساند و می گوید می خواهد با زنی ازدواج کند، زنی که موافق او در آئین است و به او علاقه مند است، اما شوهری داشته که او را به غیر روش مشروع طلاق داده (یعنی جواز نکاح با این زن مشکوک است)، چه کند؟ امام(ع) فرمود: امور مربوط به فرج مهم اند و فرزند می خواهد از آن زاییده شود، در این امور ما احتیاط می کنیم، با چنین زنی ازدواج نکن. (التهدیب، 2، 245)

به سند صحیح مسعدة بن زیاد از آن حضرت(ع)، از رسول اکرم(ص) روایت می کند: نکاح مشتبّه و مشکوک مکئید و در شبهه داخل نشوید که توقف کردن و به شبهه درنیامدن بهتر است از به هلاک افتادن. (التهدیب، 2، 246)

به سند صحیح علا از امام صادق(ع) روایت می کند که: سزاوار است که در نکاح احتیاط شود زیرا فروج در آن تصرف شده و فرزند زاده خواهد شد. (الفقیه، 2، 36)

مصعب زبیری از امام کاظم(ع) روایت می کند: «بهترین زن آن است که به او مایل باشی و دارای عقل و ادب باشد. نیازی نباشد که امر و نهی اش کنی، پس از آن زنی که بدان مایل باشی ولی ادب ندارد، پس باید دائم امر و نهی اش کنی، پس از آن زنی که بدان مایل باشی ولی عقل و ادب هیچ یک را ندارد، پس ناچاری با او صبر کنی زیرا به او مایلی.» (الفروع، 2، 3)

به سند صحیح ابراهیم کرخی از امام صادق(ع) روایت می کند: «خوب بنگر که چه کسی را به همسری می گیری، زیرا که وی را در مال خود شریک می سازی و بر آیین و سرّ خود مطلع می سازی. زنی باکره بگیر که به خوبی و حسن خلق منسوب باشد. فرزند زاده باشد و مهربان؛ و حذر کن از زن عیب جو و پرخاش گر که خوبی های زیادت را کم به حساب آورد و خوبی های اندکت را نیز به بهانه ی اندک بودن نپذیرد.» (معانی الاخبار، 91)

به سند صحیح جابر بن عبدالله از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «بهترین زنان، فرزندان زای مهربان است، آن که عقیف باشد، در خانواده اش عزیز بداندنش. اما در نزد شوهرش ذلیل کند خود را، تنها برای شوهرش خود را بیآراید و در برابر غیر، خودنگهدار باشد، چون با شوهر خلوت کند آنچه شوهر می خواهد در اختیارش نهد.» (الفقیه، 2، 125)

به سند صحیح ابوبصیر از امام صادق(ع) روایت می کند: «بهترین زن آن است که آسان گیر و نرم خو باشد، میلش به نزدیکی فزون باشد، اگر شوهر بر او غضب کند به جلب رضایت او برآید و در این راه به جدّ بکوشد، اگر شوهرش از او غایب شود در حفظ آبرو و مالش بکوشد و از او غیبت نکند. چنین زنی خدایی(الهی) است و آن که خدایی باشد هرگز خوار نگردد.» (الفروع، 2، 3)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) روایت می کند: «بهترین زن آن است که خوشروتر باشد و کم مهریه.» (التهدیب، 2، 227)

به سند صحیح جابر بن عبدالله از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «بدترین زن آن است که در خانواده اش ذلیل باشد اما بر شوهر، سلطان و فرمانروا، نازا و کینه ورز، در غیاب شوهر خود را آراسته و به گردش می رود ولی در حضور شوهر ژولیده است و بی رغبت، از بدی ها خود را حفظ نمی کند، گوش به حرف همسرش نیست و فرمایش را اطاعت نمی کند، عذرپذیر نیست و از گناهان شوهر در نمی گذرد.» (التهدیب، 2، 226)

به سند صحیح حسن بن محبوب از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «بدترین مردان شما آن است که بهتان می زند، بخیل است و ناسزاگو، عادت دارد که تنها بخورد، دیگران را منع می کند، زنش را می زند، زنش از او به غیر او پناه می برد و عاق والدین است.» (التهدیب، 2، 226)

به سند صحیح ابابصیر از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «زنان قریشی خوب زنانی اند، بر فرزندان حنین (مهربان) اند و بر همسر مُشفق.» (الفروع، 2، 4)

به سند موثق محمد بن مسلم از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «ازدواج کن و بر تو باد که با آن کس ازدواج کنی که دین دار باشد گرچه زن صالحه بسیار کمیاب است.» (الکافی، 2، 14)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «در انتخاب همسر دقت به خرج دهید که فرزند به دایی شبیه می‌شود.» (الفروع، 2، 5)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «با هم کُفو خود وصلت کنید.» (الفروع، 2، 5)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «زن خوب در خانواده ی بد چون سبزه ای است که در زباله دان روئیده، از آن دوری کنید.» (الفروع، 2، 5)

به سند صحیح هشام بن حکم از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «اگر مردی بخاطر زیبایی یا پول زنی، با او ازدواج کند به همو حواله شده و از امداد خدا دور می‌ماند. برای دین زن، با او ازدواج کنید که خدا زیبایی و مال نصیب شما خواهد کرد.» (الفروع، 2، 6)

به سند موثق بُرید عجللی از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «کسی که به خاطر زیبایی زنی با او ازدواج کند آنچه می‌خواهد در او نخواهد یافت و کسی که بخاطر پول زنی با او ازدواج کند خدا او را به آن زن واگذار می‌کند (و از ولایت خود خارج می‌نماید) پس بر شما باد به زن دیندار.» (التهدیب، 2، 226)

در کتاب عقاب الاعمال از پیامبر اکرم(ص) روایت است: «هر کس زنی حلال را با مالی حلال تزویج کند اما قصدش تفاخر یا ریاء یا به گوش دیگران رساندن باشد، خداوند ذلیل و پستش کند.» (عقاب الاعمال، 46)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مردی خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت: دختر عمه ای دارم زیبا و متدین اما نازاست. پیامبر(ص) فرمود: با او وصلت مکن. (الفروع، 2، 6)

به سند صحیح ابن محبوب از آن حضرت(ص) روایت کرد: «زن زشت بگیری اما فرزند آور باشد، فرزنددار شدن مهم است.» (الفروع، 2، 6)

به سند موثق نجیح از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «شومی زن در زیادی مهر اوست و عقیمی رحم او.» (الفروع، 2، 71)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «باکره و پُرزا بگیری.» (الفروع، 2، 6)

به سند صحیح اسماعیل بن خالد از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «زنان زشت رو، پُرزاترند.» (الفروع، 2، 6)

به سند صحیح ابوحمزه ثمالی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «جویر از اهل یمامه، کوتاه قد و زشت رو بود، محتاج و فقیر. به نزد پیامبر(ص) آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو گشت. روزی پیامبر(ص) به او گفت: کاش ازدواج می‌کردی. گفت: کیست که مرا بخواهد من که نه حسبی دارم و نه نسبی و نه مالی و نه جمالی. پیامبر(ص) فرمود: هیچ یک از مسلمین را بر تو فضلی نیست جز آن که بانقواتر از توست. خداوند با اسلام، جاهلیت و ملائک های آن را بدور ریخت. سپس فرمود: به نزد زیاد بن لبید که از اشراف بنی بیاضه بود برو و بگوید پیامبر می‌گوید: دختری را به من تزویج کن. و زیاد چنین کرد پس از آن که زیاد به نزد پیامبر(ص) آمد، پیامبر(ص) به او فرمود: ای

زیاد، جویبر مؤمن است و مؤمن، کفو(همتای) مؤمن است و مسلم، کفو مسلم است. دخترت را به او بده و از او روی بر متابان.» (الفروع، 2، 8)

ص: 32

به سند موثق معاویه بن عمار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «پیامبر(ص) دختر زبیر بن عبدالمطلب (که از اشراف قریش بود) را به مقداد اسود داد و گفت: تا نکاح آسان شود.» (التهدیب، 2، 225)

به سند موثق زراره از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «پدرم علی بن حسین(ع) بر مردی از اهالی بصره گذر کرد. به او گفت: آیا خواهی داری؟ مرد گفت: آری. امام(ع) گفت: آیا او را به تزویج من درمی‌آوری؟ مرد گفت: آری. امام(ع) فرمود: خداوند با اسلام هر پستی را مرتفع گرداند و هر نقص را جبران. امروز در اسلام پس از جاهلیت، هیچ ملامتی (از حیث حسب و نسب و...) بر کسی نیست.» (الفروع، 2، 10)

زراره به سند صحیح از امام باقر(ع) روایت می‌کند که امام سجاد(ع) فرمود: «رسول اکرم(ص) برای ما الگوست، زینب دختر عمه اش را به زید داد که غلامش بود و خود، صفیة، کنیزش را گرفت.» (الوسائل، 7، 50)

به سند موثق علی بن أسباط از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «هرگاه کسی آمد که خُلق و دینش را می‌پسندید، به او دختر دهید و اگر چنین مکنید در زمین فتنه کرده اید و فساد به راه انداخته اید.» (التهدیب، 2، 225)

گویم: همانند این حدیث را به سند صحیح ابراهیم بن محمد همدانی از آن حضرت(ع) روایت می‌کند و نیز عیسی بن عبدالله که اضافه می‌کند: «گرچه نسبش پست باشد.» (الفروع، 2، 11؛ التهدیب، 2، 225)

به سند صحیح حسین بن بشَّار واسطی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «هر کس از شما خواستگاری کرد و دین و امانت داریش نیکو بود، بپذیرید والا فتنه و فساد بزرگی در زمین بوجود آورده اید.» (الفقیه، 2، 126)

به سند صحیح محمد بن فضیل از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «کفو آن است که عقیف باشد و در نزدش راحت باشی.» (التهدیب، 2، 225)

به سند صحیح ابی ربیع از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «هرگز به شارب الخمر دختر ندهید که اهلیت ندارد.» (الفروع، 2، 11)

به سند صحیح بشَّار واسطی از امام رضا(ع) روایت می‌کند: «حتی به فامیل‌ها اگر بدخلق باشند زن ندهید.» (الفقیه، 2، 131)

به سند صحیح هشام بن حکم از امام صادق(ع) روایت می‌کند که: «به ایشان عرض شد ما فرزندان خود را در حالیکه خردسال اند همسر می‌دهیم. امام(ع) فرمود: در این صورت الفت واقعی میانشان برقرار نخواهد شد.» (الفروع، 2، 26)

گویم: این حدیث صریح است در کراهت تزویج خردسالان.

به سند صحیح محمدبن مسلم از امام باقر(ع) روایت می‌کند: «مردی که قصد ازدواج با زنی را دارد آیا می‌تواند (قبل از عقد) به او بنگرد؟ امام(ع) فرمود: البته، زیرا زن را به بهای گزافی می‌خرد (بهاء تمام عمر زیستن با او).» (الفروع، 2، 16)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) همین سؤال را می پرسد و اضافه می کند: «آیا به موهای او بنگرد؟ جواب امام(ع) همان است که روایت فوق ذکر شد.» (التهدیب، 2، 235)

عبدالله بن فضل از آن حضرت(ع) همین سؤال را می پرسد، امام(ع) می فرماید: «مانعی ندارد مگر این که به قصد لذت بردن نگاه کند.» (الفروع، 2، 16) به سند صحیح یونس بن یعقوب از آن حضرت(ع) همین سؤال را می پرسد، امام(ع) می فرماید: «مانعی ندارد، زن نیز برای او لباس نازک بپوشد.» (علل الشرایع، 170)

به سند موثق زرعه بن محمد گوید: «مردی در مدینه بود که کنیزی زیبارو داشت، مهر کنیز در قلب کسی جای گرفته بود. او به امام صادق(ع) شکایت آورد و از حال خود نالید. امام(ع) فرمود: به دیدار کنیز برو (تعرض لرؤیتها) و هرگاه او را دیدی بگو: از فضل خداوند او را می خواهم (أسأل الله من فضله). راوی گوید آن مرد چنین کرد، مدتی گذشت. صاحب کنیز قصد سفر کرد و خواست آن کنیز را نزد همان مرد به امانت گذارد. اما مرد نپذیرفت، پس صاحب کنیز، کنیز را به همو فروخت. پس به آنچه می خواست رسید.» (التهدیب، 2، 255)

به سند موثق میسر بن عبدالعزیز از امام باقر(ع) روایت می کند: «مراسم ازدواج را شب بجا آورید زیرا خداوند شب را موجب آسایش قرار داده است.» (الفروع، 2، 17)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) روایت می کند: «روز اطعام کنید و شب به زفاف برید.» (الفقیه، 2، 129)

به سند صحیح وشاء از امام رضا(ع) روایت می کند: «سنت، در شب برگزار کردن عروسی است زیرا شب سکون است و زن نیز سکون.» (الفروع، 2، 17)

به سند صحیح جابر بن عبدالله انصاری از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «فرشتگان در مراسم ازدواج فاطمه(س) تکبیر گفتند، از آن شب تکبیر گفتن در مراسم عروسی آغاز شد (یا سنت شد).» (الفقیه، 2، 128)

سکونی به سند موثق از امام صادق(ع) و ایشان از رسول خدا(ص) روایت می کند: «شب بیدار ماندن سزاوار نیست جز به تهجد (عبادت) و قرآن خواندن یا طلب کردن علم یا عروسی که به سوی همسرش می رود.» (الخصال، 1، 55)

ضریس بن عبدالملک به سند موثق گوید به امام باقر(ع) گفته شد که: «کسی در ظهر که هوا گرمی بسیار داشت ازدواج نمود. امام(ع) فرمود: سازش نخواهند کرد. راوی گوید: چیزی نگذشت که از هم جدا شدند.» (الفروع، 2، 16)

گوییم: ظاهراً مراد این است که مراسم عقد، شب هنگام انجام شود. زیرا طعام دادن (که اکنون جزء مراسم عروسی است) به ظهر برگزار شدنش، توصیه شده است.

و شاء به سند صحیح از امام رضا(ع) روایت می کند که: «طعام دادن هنگام عروسی سنت پیامبران است.» (التهدیب، 2، 228)

ابن فضال به سند صحیح از امام باقر(ع) روایت می کند که: «یک یا دو روز ولیمه (مهمانی) دادن خوب است اما سه روز باعث ریا و خودبزرگ بینی شود.» (المحاسن، 418)

به سند صحیح زرارہ از امام صادق (ع) «راجع به مردی می پرسد که بدون شہود، زنی را به عقد خود در آورده، امام (ع) فرمود: مانعی ندارد.» (الفروع، 2، 23)

گوییم: طلاق نیاز به دو شاهد عادل دارد به خلاف نکاح که در فقه شیعه نیاز به شاهد ندارد.

به سند صحیح حلبی از امام صادق (ع) می پرسد: «برای ازدواج زن غیرباکره، اجازه ی کسی لازم است؟ امام (ع) فرمود: چنین زنی مالک امر خویش است و خود را به عقد هر که خواست درمی آورد.» (الفروع، 2، 25)

بُرید بن معاویہ از امام باقر (ع) روایت می کند: «زنی که مالک نفس خویش است، دیوانه نیست و ولی نیز ندارد، عقد کردنش بدون اذن ولی جایز است.» (الفقیه، 2، 127)

ص: 34

گوییم: راجع به تزویج زن باکره ی رشیده، یعنی آنکه صلاح خود را می شناسد، بدون اذن پدر، روایات و در نتیجه فتاوی مختلف است. در برخی اخبار است که جائز است و در برخی اخبار از آن نهی شده است. شاید وجه اخبار نهی کننده این باشد که اولاً زن باکره که رشیده نیز باشد بغایت کمیاب است. دوم، چنین تزویجی سبب مفسد ثنوی است زیرا زن قهراً از حمایت پدر برخوردار نیست. سوم، زن باتوجه به شخصیت احساسی اش اکثراً در چنین ازدواج هایی، فریب می خورد و پس از جدایی امکان ازدواج مجدد برای او به راحتی مرد میسر نیست. اما وجه اخباری که چنین ازدواجی را جائز می دادند، حکم صورت مصون از چنین آسیب هایی است یا مخصوص موردی است که زن از پدرش به مصلحت خویش واقف تر است.

به سند موثق محمد بن مسلم از امام صادق(ع) روایت می کند: «شومی زن در زیادی مهریه اوست.» (التهدیب، 4، 226)

و نیز امام صادق(ع) مروی است که: «و از شومی او پرخرج بودنش و سخت تن دادنش به بچه دار شدن است.» (التهدیب، 4، 226)

به سند صحیح ابی بصیر از امام صادق(ع) روایت می کند: هرگاه یکی از شما قصد کرد ازدواج کند، دو رکعت نماز گزارد و خدا را حمد کند و بگوید: «خدایا قصد تزویج دارم، برایم زنی مقدّرساز که با عفت ترین ایشان باشد و مرا محافظ ترین در نفس و مال، واسع ترین ایشان در رزق و بابرکت ترین ایشان و برایم مقدّرساز فرزندی پاکیزه که در حیات و پس از مرگم خلف صالحم باشد.» (الفروع، 2، 58)

به سند صحیح محمد بن حمران از امام صادق(ع) روایت می کند: «هر کس تزویج کند درحالی که قمر در عقرب است، خوبی نمی بیند.» (المقنعه، 80)

گوییم: ظاهراً مقصود مراسم عقد است که نباید در چنین وقتی باشد. بسیاری فقهاء به این حدیث و امثال آن فتوی داده، قائل به کراهت چنین عقدی شده اند.

به سند صحیح عبدالعظیم حسنی از امام عسکری(ع) روایت می کند: «هر کس در مُحاق ماه (وقتی ماه هلال نازکی است) تزویج کند برای سقط شدن بچه اش آماده باشد.» (عیون الاخبار، 159). گویا مقصود همبستری است.

به سند صحیح عبدالرحمن بن أعین از امام صادق(ع) روایت می کند: «کسی که خواست زنی را به عقد خود درآورد بگوید: اقرار می کنم به میثاقی که خداوند گرفته که: (یا نگهداری زن است به نحوی خوب یا رها کردن او با احسان).» (الفروع، 2، 59)

به سند صحیح ابی سعید خُدَری از رسول اکرم(ص) روایت می کند: چون عروس به خانه ات داخل شد، کفش هایش را درآور و پاهایش را بشوی و آبش را بر درگاه خانه بریز. چون چنین کنی خداوند فقر را از خانه ات براند و برکت داخل کند.» (الفقیه، 2، 181)

به سند صحیح حمّاد بن عثمان از امام صادق(ع) روایت می کند: «روزی رسول اکرم(ص) زنی را دید که به نظر مبارکشان زیبا آمد، پس با امّ سلمه که نوبت او بود نزدیکی کرد. سپس بسوی مردم آمد، درحالی که از سر مبارکشان در اثر غسل آب می چکید، پس فرمود: ای مردم همانا نظربازی از جانب شیطان است، هرکس در دل خود چیزی از آن یافت، پس با زن خود نزدیکی کند.» (الفروع، 2، 56)

محمدبن علي به سند صحيح از اميرالمؤمنين(ع) روايت مي كند كه: «هرگاه يكي از شما زني را ديد كه به نظرش دلنشين آمد، پس سوي زن خود آيد و با او نزديكي كند زيرا آنچه آنجاست اينجا نيز هست. پس براي شيطان راهي به قلبش هموار نكند كه چشم از زن خود بردارد.» (الخصال، 2، 70)

به سند صحيح ابن قده از امام صادق(ع) از رسول اكرم(ص) روايت مي كند كه: «آن حضرت(ص) به مرد ي رسيد و پرسيد: آيا امروز را روزه داري؟ مرد گفت: نه اي رسول خدا. آن حضرت(ص) ادامه داد: آيا امروز مسكيني را اطعام کرده اي؟ مرد گفت: نه يا رسول خدا. پس آن حضرت(ص) فرمود: پس به سوي زن خود بشتاب كه در كنار او بودن براي عملي پسندیده و بجاي صدقه است.» (الفقيه، 2، 58)

اسحق بن عمار از امام صادق(ع) از پيامبر خدا(ص) روايت مي كند كه به ابوذر فرمود: «اي ابوذر، بسوي زن خود برو و با او بياميز، زيرا همانگونه كه بر هر حرامي عقابت مي كنند، بر هر حلالي اجرت دهند.» (التهديب، 2، 231)

به سند صحيح ابوبصير از آن حضرت(ع) روايت مي كند: «چون بر زنت دخول كردي، دستت را بر پيشاني اش بگذار و بگو: خدايا، طبق كتاب تو ازدواج نمودم و در امان تو او را يافتم و به كلمات تو او را بر خود حلال نمودم، پس اگر در رحمش فرزندي براي من مقرر نموده اي مسلمان و سالم بوده و شيطان را در آن نصيبي نباشد.» (الفروع، 2، 58)

به سند صحيح ابوبصير از امام باقر(ع) روايت مي كند: «چون خواستي با همسرت در آميزي، از او بخواه كه نخست وضو بگيرد و تو نيز وضو بساز، و نمازي كن و خدای را تمجيد نما و بر پيامبر و آلش درود فرست، سپس از خداوند بخواه (فرزندی صالح) و او را نيز امر كن كه بر دعائت آمين بگويد و بدان كه الفت از جانب خداوند است و دوري از جانب شيطان تا بر انسان ناپسند دارد حلال خدا را.» (التهديب، 2، 228)

به سند صحيح محمد بن مسلم از امام باقر(ع) روايت مي كند: «چون اراده ي جماع كردي بگو: خدايا، فرزندی نصيب من و او را متقي و پاك قرار ده، آنچنان كه در خلقش فزوني و سستي نباشد و عاقبتش به خير ختم شود.» (التهديب، 2، 229)

به سند صحيح ابن قده از امام صادق(ع) از رسول اكرم(ص) روايت مي كند: «چون با همسرت نزديكي مي كني، چون پرندگان مباح كه سرعت به خرج مي دهند، بلكه مكث كن و درنگ نما.» (الفروع، 2، 57)

خصال به سند صحيح از علي(ع) روايت مي كند: «چون اراده ي همسرت نمودي، سرعت به خرج مده كه زنان را نيز حوائجي است.» (الخصال، 2، 170)

به سند صحيح ابوبصير از امام صادق(ع) روايت مي كند: «ملائكه در دو جا حاضر مي شوند؛ يكي رهان و ديگري ملاعبه ي مرد با همسرش.» (الفروع، 2، 74)

به سند صحيح سليمان بن جعفر از امام كاظم(ع) روايت مي كند: «هر كس در مُحاق ماه قمری (نخستين شب ماه) با همسرش همبستر شود، براي سقط فرزند آماده باشد.» (الفروع، 2، 58)

گوئيم: ظاهراً آنچه نهي شده و مكروه است مقاربت به جهت فرزند است نه مطلق مقاربت. پس اگر زوجين با ايمني از عدم لقاح مبادرت به نزديكي كنند، مكروه نيست و خدا بهتر مي داند.

به سند صحيح أبوسعيد خدری از رسول اکرم (ص) روایت می کند: «با همسرت در دو شب آخر ماه قمری نزدیکی مکن که اگر فرزندی نصیبتان شود، یاور ظالمین خواهد شد.» (الفقیه، 2، 172)

ص: 36

در حدیث چهار صدگانه به سند صحیح از علی(ع) روایت شده است که: «هر کس خواست با زنش در آمیزد از اولِ هلال (نخستین شب های ماه) و شب (یا شب های) نیمه ی ماه بپرهیزد، زیرا شیطان در این دو وقت است که به جستجوی فرزند است.» (الخصال، 2، 170)

به سند موثق مسعده بن صدقه از امام باقر(ع) از حضرت مسیح(ع) روایت می کند: «هنگامی که در منزل هستید، پوششی داشته باشید (لخت نباشید). زیرا خداوند همانگونه که روزی را نصیب بندگان می کند، حیا را نیز میان ایشان قسمت می کند.» (قرب الاسناد، 22)

به سند صحیح حلبی از امام صادق(ع) روایت می کند که: «آن کس که با زن خود همبستر می شود و می ترسد که شیطان را در فرزندش نصیبی باشد بگوید: بسم الله، به خدا پناه می برم از شیطان.» (الفروع، 2، 59)

به سند صحیح ابن قدام از آن حضرت(ع) این دعا را اینگونه نقل می کند: «بسم الله و بالله، خدایا مرا از شیطان و شیطان را از فرزندت که نصیبم می کنی دور دار.» (الفروع، 2، 59)

به سند صحیح صفوان بن یحیی از حضرت رضا(ع): «راجع به مردی می پرسد که زن جوانی دارد، پس آیا می تواند یک ماه یا حتی یک سال با زن نزدیکی نکند؟ البته قصد ضرر زدن یا ناراحت کردن او را ندارد. چنین کسی آیا گناه کار است؟ امام(ع) فرمود: اگر چهار ماه عمداً نزدیکی را ترک کند، گناه کار است.» (الفقیه، 2، 130)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «حق مرد بر زن این است که: زن او را اطاعت کند، عصیان نرزد، جز به اجازه ی شوهر از خانه چیزی را صدقه ندهد، خود را از او منع نکند هر وقت و هر کجا که باشند، جز به اذن شوهر از خانه خارج نشود که ملائکه ی آسمان و زمین و ملائکه ی رحمت و غضب لعنتش کنند تا بازنگشته. سپس پیامبر(ص) فرمود: همسر بیش از هر انسانی بر زن حق دارد.» (الفروع، 2، 60)

به سند صحیح ابی صباح کنانی از امام صادق(ع) روایت می کند: «اگر زن نماز پنج گانه اش را بخواند و روزه ی رمضان را بگیرد و حج واجبش را بجا آورد و از همسرش اطاعت کند و حق علی بن ابیطالب را بشناسد، از هر دری از درهای بهشت که بخواهد وارد آن شود.» (الفقیه، 2، 142)

به سند صحیح جمیل بن درّاج از امام صادق(ع) روایت می کند: «اگر زنی به همسرش بگوید: هیچ گاه از تو خیر ندیدم، به تحقیق، اعمالش همه حبط (از بین رفته) است.» (العقیه، 2، 141)

به سند موثق موسی بن بکر از امام صادق(ع) روایت می کند: «جهاد زن، خوب شوهرداری است.» (الفقیه، 2، 141)

به سند صحیح کناسی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند که آن حضرت(ص) فرمود: «مسوّفه زنی است که همسرش او را بسوی خود می خواند و او دائم به تعویق می اندازد تا آن که شوهر خسته شده به خواب می رود، ملائکه چنین زنی را مادامی که شوهرش در خواب است لعن می کنند.» (الفقیه، 2، 142)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر(ع) روایت می کند: «زن را شایسته نیست که خود را آرایش نکرده، رها کند. لااقل گردنبندی به گردن کند و یا دستش را حنا بگیرد، گرچه مسن باشد.» (الفروع، 2، 61)

به سند صحیح اسحق بن عمار گفت از امام صادق(ع) پرسید: «حق زن بر مرد چیست که اگر مرد آن را ادا کرد از نیکوکاران باشد؟ امام(ع) فرمود: اگر نادانی کرد بر او ببخشایی. سپس فرمود: زنی نزد پدرم بود که دائم پدرم را می آزد و پدرم پیای او را می بخشید.» (الفروع، 2، 61) به سند صحیح محمد بن مسلم از امام صادق(ع) از رسول خدا(ص) روایت می کند: «جبرئیل سفارش زنان را به من می کرد، آنگونه که گمان کردم طلاق دادن آنان جائز نیست مگر آن که فاحشه ای آشکار مرتکب شوند.» (الفروع، 2، 62)

تنبيه الخواطر در حدیثی از آن حضرت(ع) روایت می کند: «زنی که به همسرش جامی آب دهد برایش بهتر است از عبادت يك سال.» (تنبيه الخواطر: 432)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از سوی رسول اکرم(ص) روایت می کند: «هر کس از زنی اطاعت کند خداوند او را در آتش خواهد افکند. پرسیده شد: مقصود چگونه اطاعتی است؟ پیامبر خدا(ص) فرمود: بخواهد به حمام و عروسی و جشن و نوحه سرایی برود و بخواهد لباس نازک بپوشد و مرد اجازه دهد.» (الفروع، 2، 63)

احمد بن ابی عبدالله از امام باقر(ع) روایت می کند: «به زن ها در مورد بدگویی از فامیل ها یا تعریف از آنها گوش مدهید و خواسته ی آنها را اطاعت نکنید.» (الفروع، 2، 63)

به سند صحیح عبدالعظیم حسنی از امام جواد(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «وای بر زنی که همسرش از او ناراضی است و خوشا به حال زنی که همسرش از او راضی است.» (عیون الاخبار، 184)

عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق(ع) روایت می کند که علی(ع) فرمود: «در آنجا که جای محکمی و غیرت نیست، محکمی و غیرت به خرج مده زیرا زنان خوب و مطیع را نیز به بدی می کشانی.» (الفروع: 2: 69)

به سند موثق اسماعیل بن محمد از امام صادق(ع) روایت می کند که از پیامبر(ص)، زنی پرسید: «مرا همسری است که تندخوست و من سحرش کردم تا بر من عطف شود، پیامبر(ص) فرمود: وای بر تو، دریاها را کدر کردی، خاک را کدر کردی...» (الفقیه، 2، 79)

به سند صحیح عبدالرحمن بن سیّاب از امام صادق(ع) روایت می کند: «خداوند حوّا را از آدم خلق کرد، از این روزنان به مردان میل دارند.» (الفروع، 2، 7)

به سند صحیح اسحق بن عمار از امام صادق(ع) روایت می کند: «خداوند برای زن صبر ده مرد قرار داده است اما چون به شهوت درآید، او را شهوت ده مرد است.» (الفروع، 2، 7)

به سند صحیح عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق(ع) از امیر مؤمنان(ع) روایت می کند: «با زنان مشورت مکن، زیرا رأی ایشان ناپخته است و عزمشان سست. چشمان ایشان را با حجایی که برایشان فراهم می کنی از غیر بپوشان. حجایی استوار برای ایشان بهتر است تا به طمع افتادشان و بیرون رفتنشان از خانه همانند درآمدن فردی نامطمئن به خانه است. اگر می توانی چنان کنی که زنان کسی جز تراز مردان را نشانند چنان کن.» (الفروع، 2، 7)

به سند صحیح از محمدبن علی بن حسین(ع) روایت کرده اند که: «زنان را با فراهم کردن آرامش و امنیت در خانه از آفات بیرون خانه و دست اغیار بپوشانید و خشم و پرده دری احتمالی آنها را با سکوت مداوا کنید.» (الفقیه، 2، 125)

به سند صحيح غياث بن ابراهيم از امام صادق(ع) روايت مي كند: «همانا زن از مرد خلق شده است، پس به مرد مي گرايد، پس زنانتان را نگاهباني كنيد. و مردان از خاك خلق شده اند پس به سوي زمين مي گرايند.» (علل الشرايع، 169)

ص: 38

به سند صحیح أبو بصیر از امام صادق(ع) روایت می کند: «زنان نود و نه بار بیش از مردان لذت می برند اما خداوند پرده ای از حیا بر آنان افکنده.» (الفقیه، 2، 185)

به سند صحیح سعد جلاب از امام صادق(ع) روایت می کند: «خداوند برای زن، غیرت را نمی پسندد، زنان غیر مؤمن اند که غیرت می ورزند، اما مؤمنان نه. اما خداوند غیرت را برای مردان بسیار می پسندد.» (الفروع، 2، 60)

به سند صحیح خالد قلانسی نقل می کند که: «مردی نزد امام صادق(ع) از زن خود تعریف بسیار کرد. امام(ع) پرسید: آیا بر او غیرت داری؟ (که با دیگران معاشرت غیر ضروری نکنند؟) آن مرد گفت: نه بر او غیرت ندارم. امام(ع) فرمود: بر او غیرت بورز. آن مرد بر زنش غیرت ورزید و زن برای او ثابت شد. پس به نزد امام(ع) آمد و گفت: بر او غیرت ورزیدم، ثابت شد. امام(ع) فرمود: آری زنان چنین اند.» (الفروع، 2، 60)

به سند صحیح اسحق بن عمار گوید به امام صادق(ع) گفتم: «زنی بر مردش غیرت بسیار می ورزد (یعنی مراقب است که زن دیگری در زندگی او نباشد) تا آنجا که مرد را به زحمت افکنده و او را اذیت می کند. امام(ع) فرمود: از محبت است.» (الفروع، 2، 60)

به سند موثق سکونی از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «زن چون عروسک (لطیف) است مراقب باشید آزارش ندهید.» (الفروع، 2، 61)

به سند موثق عمار ساباطی از امام صادق(ع) روایت می کند: «اکثر اهل بهشت از مستضعفان، زنان اند؛ خداوند ضعف ایشان را دانست، پس به آنها رحم کرد و داخل بهشتشان نمود.» (الفقیه، 2، 152)

عبدالرحمن بن کثیر از آن حضرت(ع) روایت می کند: «به زن بیش از آنچه مربوط به خود اوست، کار واگذار مکنید که این به حال او بهتر است و برای او سزاوارتر و موجب تداوم جمال اوست. زیرا زن بسان شاخه گلی است نه قهرمان و کار آمد. و او را به طمع میندازید که راجع به کسی نزد تو شفاعت کند، که آن کس به او میل می کند.» (الکافی، 2، 61)

صدوق این حدیث را به سند نقل کرده، اضافه می کند: «زن چون شاخه گلی است، پس در همه حال با او به نیکویی رفتار کن تا زندگی ات صفا گیرد.» (الفقیه، 2، 348)

به سند صحیح اسحق بن عمار از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می کند: «همانا زن چون چوبی معوج (کج و کوله) است، رهایش کن (دست از راست کردنش بردار) تا از او نفع بری. اگر بخواهی راستش کنی می شکنند.» (الفروع، 2، 62)

گوییم: این حدیث در تفسیر قمی، حدیث قدسی است یعنی پیامبر(ص) آن را به خداوند نسبت داده که خداوند چنین گفته در آنجا اضافه می کند که: پس بر زن صبر بورز.

به سند صحیح محمد بن علی بن حسین از اسحق بن عمار نقل می کند که: «اسحق گوید این حدیث را نزد امام صادق(ع) خواندم و گفتم (با طعنه) که این قول چه کسی است؟ امام(ع) غضب کرد و گفت: به خدا قول پیامبر است. (یعنی حدیث صحیح است و پیامبر واقعاً چنین فرموده.)» (الفقیه، 2، 141)

به سند صحیح حرّیز از ولید روایت می کند که: «زنی به نزد پیامبر (ص) آمد، پیامبر (ص) فرمود: شما زنان که مادرانی مهربانید برای فرزندانان. اگر نافرمانی از شوهرانتان نبود، بدون حساب وارد بهشت می شدید.» (الفروع، 2، 74)

ص: 39

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «به زنانان حبّ علی(ع) القاء کنید و نادانی آنان را به حساب نیاورید.»

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: «زنان را حتی در کارهای نیک (معروف) عصیان کنید (یعنی به حرف آنان به طور مطلق و بی قید و شرط گوش ندهید و اطاعتشان نکنید) قبل از این که در کارهای زشت (منکر) به شما فرمان دهند. از زنان بد به خدا پناه برید و از خوب های آنان نیز حذر کنید.» (الفروع، 2، 63)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: «چیره ترین دشمن بر مؤمن زن بد است.» (الفقیه، 2، 125)

قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ فَصَبِثُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا تَقُولُ وَكَيْلٌ (28)

موسی گفت: باشد، این قرار بین من و توست. فقط، هر یک از دو مدت را که به پایان رساندم، بازخواست نشوم. خدا بر قول و قرار ما گواه است.

اشکال کرده اند که چه مهریه سنگینی؟ دو جواب داده اند؛ یکی اینکه شاید شعیب میخواست او را به زور چند سال پیش خود نگه دارد و تعلیم دهد، چنانچه گفته اند: شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد؛ که هشت سال به جان خدمت شعیب کند. جواب دومی که داده اند اینست که چون موسی با آنها زندگی میکرده و خورد و خوراک و جایش بر عهده آنها بوده، مهریه سنگینی نیست.

چیزی که برای این حقیر معلوم نشد وجه تخییر در مهریه فوق است. یعنی چه که هشت سال به من خدمت کن و اگر دلت خواست ده سال؟ چه حکمتی در این دو سال اختیاری نهفته است؟ میخواست موسی مخیر باشد و احساس اجبار نکند یا اینکه خواسته اش ده سال بوده و دو سال آخر را تخفیف داده و اختیاری کرده؟ در هر حال، از این مطلب، میشود آموخت که خوب است حداقل مهریه را پدر دختر مشخص کند و بیشترش را به اختیار داماد بگذارد و او را در تنگنا قرار ندهد.

اگر بنای ما این باشد که تربیت معنوی موسی مد نظر شعیب بوده، پس حداقل زمان ماندن پیش استاد و نیز حداکثر آن معلوم میشود. یعنی کمترش خوب نیست و بیشترش هم خوب

نیست. برای همین پس از اتمام اجل، موسی هجرت کرده و از پیش شعیب رفته. عبارت "مَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ" هم نشان می‌دهد که قصدش کارکشیدن از موسی نبوده، بلکه این بوده که موسی مدتی همراه او باشد و نفس او به موسی بخورد. در این تفسیر ذوقی، شعیب پیر صحبت موسی است و این غیر از پیر طریقت اوست که خضر است و البته موسی پیش او تاب نیاورد. عبارت "سَدَّتْجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ الصَّالِحِينَ" هم مقام شعیب را نشان می‌دهد که کم مقامی نیست. این مقام آرزو و دعای انبیاء بوده. به این دعا از زبان یوسف دقت کنید: تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ [سوره یوسف : 101] از زبان ابراهیم نیز هست: وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ [سوره النمل :

[19]

به مناسبت اینکه در اینجا صحبت از کار کردن دختران شعیب شده، علاوه بر آن، دامادشان موسی را نیز هشت سال به کار گرفتند، بجاست تحقیقی پیرامون کار و فضیلت آن تقدیم داریم:

هنر کار کردن

اسلام به کار و اشتغال اهتمامی تمام دارد. وقتی خداوند آدم را از بهشت به زمین تبعید کرد به او فرمود: در زمین باید با کشاورزی و دامداری، روزی خودت را خودت تحصیل کنی. تکلیف فرزندان آدم هم همین است: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ [سوره الملك : 15] از سر و کول زمین بالا بروید و از روزی اش بخورید.

خداوند از انسان، عمران و آبادانی زمین را خواسته: هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا [سوره هود : 61]

انبیاء الهی کشاورز و چوپان و نجار و خیاط و زره باف و تاجر بوده اند. همچنین اصحاب ایشان، شغلی داشته اند و اگر ثروتی داشته اند، آنرا صرف مضاربه یا عمران زمین میکردند و شغل می آفریدند، خود نیز بر استثمار یعنی فرونی مال که در روایات، جزئی از مرآت دانسته شده، نظارت میکردند.

ص: 41

کار وسیله تربیت جسم و پر کردن ایام فراغت و مانع فساد و بیکاری و تباهی ناشی از آن، همچنین عاملی برای رشد فکری، باعث حصول ملکه صبر، طریق فزونی مال، باعث عزت و استقلال شخص، و بستری برای اعمال صالح و کمک به دیگران و مهادی برای دوام ذکر قلبی است. آدم بی کار طبق فرمایش رسول اکرم(ص) مبعوض حق تعالی است و دعایش مستجاب نمیشود.

کسی از رسول خدا(ص) درخواست کمک کرد، رسول خدا تبری به او داد و فرمود: کار کن!

البته کار هرکسی به حسب خودش است و مقصود از کار فقط عرق ریختن و دویدن نیست. کار محصل تحصیل، کار مبلغ تبلیغ، کار معلم تدریس، کار مؤلف تألیف، کار سپاهی تأمین امنیت، کار ورزشکار ورزش، کار هنرمند خلق آثار هنری، کار مهندس ساختن، کار تاجر تأمین جنس، و کار طبیب درمان کردن است.

هرکس در هرکاری که هست باید درست و شرافتمندانه آن کار را انجام دهد، رسول خدا(ص) فرمود: خداوند دوست دارد هرکس که کاری انجام میدهد آنرا خوب و جید انجام دهد.

علاوه بر توصیه عمومی به کار، تنظیم زمان کار و تجاوز نکردن آن از حدودش بطوریکه سایر جنبه های انسان را در مُحاق ببرد، در اسلام توصیه شده. یهودیان حرص زیادی به کار داشتند، خداوند روز سبت را به عنوان ترمزی برای آنها قرار داد و فرمود تا این هفتمین روز هفته را دست از کار بکشند و صرف عبادت کنند.

از امام رضا(ع) روایت است که مؤمن باید ساعاتش را به چهار قسمت تقسیم کند: ساعتی برای کار، ساعتی برای عبادت، ساعتی برای تفریح، و ساعتی برای معاشرت با مؤمنین. در نتیجه، میفهمیم که اهتمام اسلام به کیفیت کار است نه کمیت آن.

ترجمه روایات برگزیده از جلد 17 کتاب وسائل الشیعه (کتاب تجارت):

1_ امام صادق(ع) راجع به آیه «ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه» فرمود: حسنه آخرت، رضوان خدا و بهشت است. حسنه دنیا، وسعت در روزی و راحتی معاش و حسن خلق است.

2_ معلی بن خنیس گوید: روزی امام صادق(ع) مرا دید که به بازار سر کارم نرفته بودم. فرمود: آیا بسوی عزت خود نمی روی؟ آیا می خواهی عزتت را از دست بدهی؟

3_ علي(ع): كسب و كار كنيد تا از مردم بي نياز باشيد. همانا خداوند كسي را كه به حرفه اي مشغول است و در آن حرفه درستكار است دوست مي دارد. در معاملات مراقب باشيد مغبون نگرديد (كلاه سرتان نرود) زيرا كسي كه مراقب نيست و كلاه سرش مي گذارند، نه نزد مردم ستوده است و نه نزد خدا مأجور.

4_ امام صادق(ع): كسي كه شروع به تجارت كند از مردم بي نياز مي گردد.

5_ امام صادق(ع): تجارت عقل را زياد مي كند.

6_ اميرالمؤمنين(ع) به ايرانيان فرمود: تجارت پيشه كنيد، خداوند به شما برکت خواهد داد.

7_ امام صادق(ع): ترك تجارت، عقل را كم مي كند.

8_ امام صادق(ع): از يكي از اصحاب پرسيد به چه كاري مشغولي؟ عرض كرد هيچ كار. حضرت(ع) فرمود: همين است كه فقير و بي چيز مي شويد. دست از كار و فعاليت برنداريد و از فضل خدا روزي بخواهيد.

9_ يكي از اصحاب امام صادق(ع) به او عرض كرد: چون نياز مالي ندارم كسب و كار را ترك کرده ام. حضرت(ع) فرمود: كسي كه كسب و كار را ترك كند عقلش كم مي شود.

10_ يكي از اصحاب خدمت امام صادق(ع) رسيد. امام فرمود چرا كسب و كار را تعطيل کرده اي؟ عرض كرد: مال فراواني گرد آورده ام كه تا وقتي زنده ام مرا كفايت مي كند. حضرت(ع) فرمود كسب و كار را ترك مكن كه عقلت به سستي مي گرايد. بر اهل و عيالت هم روزي را وسعت بده تا دوستدارت گردند و جايي از تو بدگويي نكنند.

11_ حضرت صادق(ع) راجع به يكي از اصحاب پرسيد. گفتند كار و پيشه را رها کرده. حضرت(ع) فرمود: اين كار، كار شيطان است. مگر رسول خدا(ص) نبود كه شتري را كه از شام آورده بودند خريد و آن را كمی بعد به بهايي بيشر فروخت، بدینوسيله قرضش را داد و مابقي را ميان خانواده و خويشان تقسيم كرد. مگر آيه «مرداني كه تجارت و خريد و فروش از ياد خدا بازشان نمي دارد» را نشنیده ايد؟

يكي از حاضران گفت: برخي گفته اند مراد از آيه، گروهی است كه تجارت و خريد و فروش را ترك کرده اند و به عبادت حق مشغول اند. حضرت(ع) فرمود: اشتباه کرده اند. مراد از آيه كساني هستند كه تجارت و خريد و فروش مي كنند اما از ذكر و نمازشان چيزي نمي كاهند چنين افراي ثواب ذكر و نمازشان بيش از كسانی است كه تجارت را ترك کرده اند.

12_ امام صادق(ع) راجع به كسي پرسيد كه چرا به حج نيامده؟ گفتند: كسب و كار را ترك کرده و ديگر پول ندارد تا با آن به حج مشرف شود. حضرت ناراحت شد و فرمود: كسب و كار را ترك مكنيد كه ضعيف مي شويد. كسب و كار كنيد خدا هم به شما برکت مي دهد.

13_ يكي از اصحاب امام صادق(ع) قصد كرد دست از كار و پيشه بردارد. حضرت(ع) به او فرمود: اگر چنين كني، سست رأيي مي شوي و فرصت كمك به ديگران را از دست مي دهی.

14_ امام صادق(ع) فرمود: كسي كه كار و پيشه را ترك كند، دو ثلث عقلش را از دست مي دهد.

15_ کسي به امام صادق(ع) عرض کرد: در مغازه ام را بسته ام. حضرت(ع) فرمود: چنین مکن، در را باز کن، بساطت را پهن کند و از خدا روزي بخواه.

16_ امام صادق(ع) فرمود: بخر، ولو گران باشد. روزي با خریدن است که نصیب آدمي مي شود (يعني به صرف گران بودن، از خریدن چیزی که لازم داري و کسب و کار تو بدان بسته است دست مکش). 17.

ص: 43

- _ کسی به امام صادق(ع) عرض کرد برایم دعا کنید روزی بی تلاش نصیبتم گردد. حضرت(ع) فرمود: چنین دعایی نمی کنم تلاش کن همان طور که خداوند فرمود.
- 18_ امام کاظم(ع) فرمود: کسی که به جستجوی روزی باشد تا بر خود و خانواده اش سخت نگذرد و از حلال، آن را بجوید مانند کسی است که شمشیر به دست گرفته و در راه خدا جهاد می کند.
- 19_ امام باقر(ع) فرمود کسی که بدنبال مال دنیا است تا از مردم بی نیاز باشد و خانواده اش در راحتی باشند و به دیگران کمک کند، خدا را ملاقات می کند در حالیکه خداوند از او راضی است.
- 20_ رسول خدا(ص) فرمود: عبادت خدا هفتاد گونه است و یکی از برترین هایش طلب کردن روزی از حلال است.
- 21_ امام صادق(ع) به شیعیان یکی از شهرها پیام فرستاد: خدا را در نظر داشته باشید و بدانید به قرب او نمی رسید مگر به اطاعت و فرمانبرداری از او. با سعی و پرتلاش باشید. در طلب روزی سحرخیز باشید تا خداوند روزی رسان شما باشد.
- 22_ رسول خدا(ص) فرمود: کسی که به تنگدستی افتاده در خانه نشیند و غصه نخورد که عیالش را نیز غصه دار می کند. بلکه از خانه خارج شود تا ببیند چه پیش می آید و چه نصیبش می شود.
- 23_ امام باقر(ع) فرمود: امیرالمؤمنین علی(ع) گرچه در اواخر عمر به ثروت رسیده بود اما باز به کسب و کار و خرید و فروش و تلاش می پرداخت و می گفت: دوست دارم خداوند ببیند که در طلب حلال رنج می کشم.
- 24_ امام صادق(ع) فرمود: دعای کسی که می گوید در خانه ام می نشینم و عبادت می کنم و روزی ام را نیز از خدا می خواهم تا خودش به من برساند، هرگز مستجاب نخواهد شد. تا مورچه از خانه اش خارج نشود بر روزی ظفر نمی یابد.
- 25_ امام صادق(ع) راجع به کسی پرس و جو کرد گفتند محتاج شده. پرسید: چه می کند؟ گفتند: در خانه است عبادت می کند. پرسید: از کجا می خورد؟ گفتند: دوستانش به او کمک می کنند. امام(ع) فرمود: دوستانش به خدا نزدیک ترند تا او.
- 26_ امام صادق(ع) فرمود حتی اگر یقین کردی که فردا روز مرگ توست امروز از طلب روزی دست مکش. هرچه می توانی بکن تا که بارت بر دوش خودت باشد
- 27_ امام صادق(ع) فرمود خداوند به کسی که هر آنچه را که داشته صدقه داده مال عطا نمی کند، چنین فردی اسراف کار است.
- 28_ پیامبر اکرم(ص) فرمود: خداوند به کسی که معامله را مکتوب و رسمی نکرده و شاهد نگرفته و بدینوسیله مالش را از دست داده، کمک نمی کند.
- 29_ پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که در خانه نشسته و از خدا روزی طلب می کند، دعایش مستجاب نمی شود خداوند به چنین کسی می فرماید: مگر به تو دست و پا ندادم مگر نمی توانی از خانه خارج شوی و روزی خویش را بجویی. لافل چنین کن تا اگر باز به تو روزی نرسانم نزدم معذور باشی که تو تلاشت را کرده ای. وقتی تلاش کردی اگر خواستم می دهم و اگر خواستم نمی دهم لافل تو وظیفه ات را انجام داده ای.

30_ امام صادق(ع) فرمود: کسی که طلب را ترك کند دعایش مستجاب نمی شود.

ص: 44

- 31_ امام صادق(ع) فرمود با اینکه نیاز مالی ندارم اما بر اسب خویش سوار می شوم و در جستجوی روزی، برای کار از خانه خارج می شوم تا خدا مرا ببیند که در طلب حلال صبح می کنم مگر نشنیده اید که در قرآن گفته «در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزی طلبید»
- 32_ رسول خدا(ص) فرمود بهترین یاور تقوی، غنی است با بهترین یاور آخرت دنیاست.
- 33_ رسول خدا(ص) فرمود: ملعون است کسی که بارش بر دوش دیگران است.
- 34_ امام صادق(ع) فرمود: خیری نیست در کسی که مال اندوز نیست. مال اندوزید و از حلال اندوزید تا آبروی خویش را به آن حفظ کنید و دیون خویش را بپردازید و به ارحام صله کنید.
- 35_ رسول اکرم(ص) فرمود: زانوی اشتر خویش را ببیند سپس توکل کن (یعنی آنچه را بنابر عقل و تجربه، مأمور به آن هستی، وظیفه توست، بجا آور سپس بقیه کار را به خدا بسپار. نه اینکه هنوز کار خود را انجام نداده ای، از خدا متوقع باشی)
- 36_ امام صادق(ع) فرمود معنی زهد این نیست که مال خود را به هدر دهید و یا حلال خدا را بر خود حرام کنید. زهد این است که به آنچه در دست داری تکیه نکنی بلکه تکیه ات به خداوند باشد.
- 37_ امیرالمؤمنین(ع) فرمود: خدا به داوود(ع) وحی کرد که همه چیز تو خوب است جز آنکه از بیت المال ارتزاق می کنی داوود بسیار گریست و نمی دانست چه کند تا خدا نرم کردن آهن را به او الهام کرد. پس از آن زره می بافت و می فروخت و ارتزاقش از دسترنج خویش بود و کارهای حکومتی اش را بی دریافت اجر و صرفاً برای خدا انجام می داد و خدمت به خلق می کرد.
- 38_ امام صادق(ع) فرمود: علی(ع) به دسترنج خویش برده های بسیار خرید و آزاد کرد.
- 39_ کسی به امام صادق(ع) گفت نه توان تجارت دارم نه دستانم یارای کار کردن دارند. حضرت فرمود حتی اگر شده بر گردنت بار حمل کنی و از مردم بی نیاز شوی، چنین کن.
- 40_ امام باقر(ع) فرمود: پدران من همگی بدست خود و با رنج بسیار کار می کردند. کار کردن با دست (یعنی وارد میدان شدن و قسمت سخت و بدنی کار را رأساً انجام دادن) سیره انبیاء و اوصیاء خداست.
- 41_ کسی گفت امام صادق(ع) را دیدم که بیل به دستش بود و عرق می ریخت و در باغش کار می کرد گفتم، کمکتان کنم. فرمود: نه، دوست دارم در طلب معیشت رنج برم. دوست دارم خداوند این صحنه را ببیند.
- 42_ علی(ع) فرمود: کسی که زمین و آبی بیابد ولی باز هم فقیر باشد از خدا دور است.
- 43_ امیرالمؤمنین(ع) را دیدند که بر شتر توبره ای پر از هسته خرما می برد پرسیدند چیست؟ فرمود هزاران درخت خرما، انشاءالله. هسته ها را کاشت و هزاران درخت شدند.
- 44_ امام صادق(ع) فرمود: هیچ پیامبری نبود و جز اینکه دورانی از عمرش را کشاورزی کرده.
- 45_ پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که به درخت یا بوته ای آب دهد گویا که انسانی را آب داده.

46_ راوي گوید امام صادق(ع) به من هزار دينار داد وگفت با آن برایش تجارت کنم. وگفت سودش برایم مهم نیست گرچه سود هم بجای خودش خوب است، اما در وهله اول می خواهم خدا ببیند که در جستجوی روزی ام. راوي گوید با

ص: 45

آن پول تجارت کردم و سود فراوانی بردم. چون خدمت امام(ع) رسیدم و به عرضشان رساندم. بسیار خوشحال شد و گفت سود را هم به سرمایه اضافه کن و باز با آن تجارت کن.

47_ رسول اکرم(ص) در آخرین حجّی که بجا آورد فرمود: جبرئیل به من فرمود: هیچ کسی تا روزی که کامل به او نرسیده، نمیرد. پس ای مردم از خدا پروا کنید و در طلب دنیا حرص مخورید و دیر رسیدن روزی شما را و ندارد که از جایی که حلال نیست آن را بجوئید. زیرا خداوند ارزاق حلال را میان خلق قسمت نمود. کسی که خدا ترس باشد و صبر کند روزی اش به او می رسد اما کسی که بی صبری کند و عجله نماید و از حرام روزی اش را تحصیل کند، از نصیب حلالش کم می شود و به آن مؤاخذه خواهد شد.

48_ رسول اکرم(ص) فرمود: در طلب، اجمال کنید. (=أجملوا فی الطلب: یعنی بیش از حد تلاش نکنید، زیاده روی نکنید، اجمال بخرج دهید یعنی کار را درست و بجا انجام دهید که در اینصورت اندکس هم نتیجه بخش است)

49_ رسول اکرم(ص) فرمود: دو روزی هست یک روزی آن که تو را می جوید و بی تلاش می آید و به تو می رسد بی آنکه آن را خواسته باشی (به اصطلاح حواله توست). دومی روزی ای که تو آن را می جوئی و در پی اش هستی. این روزی موكول به طلب است. مراقب باش این را از حلال بجویی تا در حلال هم صرفش کنی که اگر از حرام آن را بدست آوردی در حرام هم خرجش می کنی.

50_ امام صادق(ع) فرمود: خدا ارزاق بعضی آدمهای احمق را زیاد قرار داده تا عقلا گمان نکنند با فکر و حيله و تلاش خود می توانند به دنیا دست یابند.

51_ امام صادق(ع) فرمود: تلاشت در دنیا بیش از تلاش کسی باشد که کم تلاش و ضعیف و ضایع کننده زندگی است و کمتر از تلاش کسی که حریص و دل بسته به زندگی است.

52_ امیرالمؤمنین(ع): یقین کنید که خداوند برای بنده، هر چقدر هم تلاش کند و حيله به خرج دهد و کید بزند، بیش از آنچه در ذکر حکیم مشخص کرده روزی نمی کند و برای بنده هر چقدر هم سستی به خرج دهد و ضعیف باشد و کم حيله و تدبیر، کمتر از آنچه مشخص کرده روزی نمی کند. هیچ عاقلی بواسطه عقلش روزی نمی خورد و هیچ ابلهی بخاطر ابلهی اش کم روزی نمی گردد اگر این را بفهمید، راحت می شوید. ای آدم، بکوش اما عجز مباح. ای آدم، درندگان همشان دریدن است. چهارپایان همشان شکم است، زنان همشان مردان است. تو چون اولیاء خدا باش که همشان خداست.

53_ امیرالمؤمنین(ع): هر روز به فکر تدبیر همان روز باش. تدبیر فردا را نیاز نیست امروز تدبیر کنی. هر روز که می رسد روزی ای مشخص در آن روز از آن توست که تو را دریابد و هر روز که نو شود خداوند روزی نوبی نصیب تو کند پس غم فردا را مخور و بدان که کسی بر روزی تو سبقت نگیرد و آن را از تو نرباید و آنچه برای تو مقدر شده از تو پنهان نگردد. چه بسیار جویندگان که خویش را به سختی افکندند و بیش از آنچه روزی ایشان بود نصیبشان نشد و روزی ایشان هم تنگ بود و چه بسیار میانه رو در طلب روزی که مقادیر با او مساعدت کرد و روزی بسیار یافت.

54_ امام صادق(ع) فرمود: خداوند ارزاق مؤمنین را در آنچه گمان نمی کنند قرار داده تا بنده موضع رزق خود را نشناسد و بسیار دعا کند و از خدا روزی بخواهد.

55_ امیرالمؤمنین(ع) فرمود: به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا آنچه بدان امید بسته ای. موسی بن عمران به جستجوی آتش برآمد و پیغامبر شد، ملکه سبا به نیت دیگری آمده بود و بدست سلیمان اسلام آورد، ساحران فرعون در پی عزت فرعون به میدان آمدند و مؤمن بازگشتند.

56_ کسی نزد امام صادق(ع) آمد و پولی مطالبه کرد. حضرت(ع) فرمود: اکنون چیزی نزد من نیست اما مالی خواهد رسید و آن را خواهم فروخت و پولی به تو می دهم، انشاءالله. آن مرد گفت: قول بده! حضرت فرمود: چطور قول بدهم در حالیکه به آنچه امید بسته ام امیدی ندارم و امیدم در آن چیزی است که امیدی به آن ندارم.

57_ امام صادق(ع) فرمود: خدا اگر باب روزی ای را بر مؤمنی ببندد، بابی بهتر از آن می گشاید.

58_ رسول خدا(ص) فرمود: روزی چون باران از آسمان سوی زمین در نازل شدن است و بهره هرکس مشخص است ولی نزد خداوند روزی هایی اضافه هست از او از آنها بخواهید.

59_ کسی از امام صادق(ع) پرسید تلاشی که در طلب روزی بر مرد واجب است تا چه حد است؟ حضرت(ع) فرمود: اینکه در مغازه اش را باز کند و بساطش را بگستراند. در این صورت آنچه را که بر اوست ادا کرده.

60_ امام باقر(ع) به کسی گفت چه می کنی؟ پاسخ داد: هیچ. حضرت(ع) فرمود مغازه ای بگیر و چیزی در آن بفروش تا آن بخش که وظیفه توست بجا آورده باشی. آن مرد چنین کرد و ثروتمند شد.

61_ امام صادق(ع) فرمود: غصه روزی را خوردن گناه است و کسی که چنین کند نزد خدا گناه کار محسوب شود.

62_ به امام سجاد(ع) گفتند: قیمت ها گران شده. حضرت(ع) فرمود: مرا با زیادی قیمت ها چه کار است (که غصه بخورم) قیمت ها گاهی بالا می روند و گاهی پایین می آیند (گاهی قناعت و گاهی شکر می کنم).

63_ امام صادق(ع) فرمود: خداوند پر خوابی و کم کاری را نمی پسندد

64_ امام باقر(ع) فرمود: خداوند بنده پر خواب و بی کار را دوست نمی دارد.

65_ امام باقر(ع) فرمود: کسی که در امور دنیایش تنبل باشد در امور آخرتش هم تنبل است.

66_ امام صادق(ع) فرمود: کسی که تن به اصلاح معیشتش ندهد دنیا برای تحصیل آخرتش هم سود ندارد.

67_ امام کاظم(ع) به یکی از فرزندانش فرمود: از دو چیز حذر کن یکی تنبلی و دیگر دغدغه بیش از حد که این هر دو مانع از لذت بردن از دنیا و آخرت اند.

68_ علی(ع) فرمود: تنبلی و بی تدبیری که با هم جمع شوند فقر زاده شود.

69_ امام کاظم(ع) فرمود: از تنبلی حذر کن که مانع کار است و از تلاش بیش از حد نیز حذر کن که مانع عطا کردن و رعایت حقوق دیگران است.

70_ امام صادق(ع) فرمود: از آرزو و خواسته حذر کنید که صفای شما را می برد و مواهب فعلی را که خدا به شما داده کوچک می شمارید و در پی اش حسرت خواهد آمد.

71_ امام صادق(ع) فرمود: کسالت (سستی) مانع ادای حق است و تلاش افراطی مانع صبر بر حق.

72_ امام صادق(ع) فرمود: خوب بهره برداری کردن از مال، بخشی از ایمان است.

73_ امام صادق(ع) فرمود: پول خود را به کار اندازید تا از غیر بی نیاز شوید.

74_ رسول خدا(ص) فرمود: بهره وری از پول از جوانمردی است.

- 75_ امام صادق(ع) فرمود: اسراف فقر مي آورد و ميانه روي، غني.
- 76_ امام كاظم(ع) فرمود: تضمين شده است كه كسي كه مقتصد باشد هيچگاه فقير نمي شود.
- 77_ امام سجاده(ع) فرمود: گاهي كسي مالش را در حق انفاق مي كند اما چون زياده از حد است اسراف به حساب مي آيد.
- 78_ كسي گويد ديدم امام صادق(ع) بدست خود خرماهاي باغش را وزن مي كرد تا ميزان محصول را برآورد كند. گفتم بدهيد فرزندان يا نوكران اين كار را بكنند فرمود: سه چيز مرد را آبديده مي كند: كنكاش در دين، صبر بر سختي، اداره كردن زندگي.
- 79_ امام صادق(ع) فرمود: سه چيز كمال مي آورد: تحقيق در دين، صبر بر سختي و تقدير زندگي.
- 80_ پيامبر اكرم(ص) فرمود: ملعون است ملعون است كسيكه باشد و عيالش ضايع شوند.
- 81_ امام(ع) فرمود: بر گناهكار بودن مرد همين بس كه عيالش از فقر ضايع شوند.
- 82_ پيامبر اكرم(ص) فرمود: كسي كه براي تأمين زندگي عيالش زحمت مي كشد مانند مجاهد در راه خداست.
- 83_ امام صادق(ع) فرمود: بهترين چيزي كه مي توانيد از خود بر جاي بگذاريد مال پابرجاست. گفتند آن چيست؟ فرمود: با پولتان خانه و زمين و باغ بخريد.
- 84_ كسي به امام كاظم(ع) فرمود چرا اموال خود را اينقدر پراكنده سرمايه گذاري كرده ايد؟ حضرت فرمود: تا اگر يكي دو جا در مشكل افتاد مابقي سالم بماند.
- 85_ امام صادق(ع) به يكي از ملازمانش فرمود: در خانه و زمين و باغ سرمايه گذاري كن تا پس از تو فرزندان از آن بهره مند باشند اينگونه خودت هم احساس آرامش مي كني كه پس از تو چيزي دارند و به سختي نمي افتند.
- 86_ پيامبر(ص) كه به مدينه آمد گفت: خدايا هر كس زمين خود را بفروشد از بركت دور باد.
- 87_ امام باقر(ع) فرمود: در تورات است كه هر كس زمين خود را بفروشد و بهايش را در زمين سرمايه گذاري نكند آن مال براي هميشه از دستش رفته.
- 88_ امام كاظم(ع) فرمود: بهاي زمين از دست برود مگر آنكه باز در زمين سرمايه گذاري شود.
- 89_ كسي به امام صادق(ع) عرض كرد: زميني دارم كه به قيمت خوب مي خردند حضرت فرمود: در صورتي بفروش كه بخواهي با بهايش زمين بهتري بخري.
- 90_ امام صادق(ع) فرمود: امور مهم خويش را خود بدست گير و امور جزئي را به زيردستان تفويض كن. گفتم امور مهم مثلاً چه؟ حضرت(ع) فرمود: مثلاً خريد خانه و ملك. يا خريد مركب.

91_ امام صادق(ع) فرمود: در بازارها ول نباشید (یا بازارگردی نکنید) چیزهای ساده و پیش پا افتاده را بدهید زبردستان برایتان بخرند و بیاورند.

92_ امام حسین(ع) فرمود: خداوند معالی امور را دوست دارد و از امور کوچک منزّه است.

93_ امام باقر(ع) فرمود: از کسی که چیزی نداشته و به تازه به دوران رسیده و پول و پله ای به هم زده چیزی نخواهید که مثل بیرون کشیدن درهمی است از دهان افعی

ص: 48

94_ یکی از نوکران امام صادق(ع) از کسی قرض گرفته بود و او در بازپرداخت قرض اصرار می کرد و کار به بی آبرویی کشیده بود. امام(ع) فرمود: مگر به تو نگفته بودم که از کسی که تاکنون چیزی نداشته و به تازگی صاحب چیزی شده، چیزی نگیر.

95_ امام صادق(ع) فرمود: جز با کسی که در خیر، بزرگ شده و رشدیافته معاشرت و معامله نکنید.

96_ امام کاظم(ع) فرمود: برای دنیایت چنان کار کن که گویا همیشه در آن خواهی زیست و برای آخرت، چنانکه فردا می میری.

97_ امام صادق(ع) فرمود: خداوند به سفر رفتن برای کسب و کار را دوست دارد.

98_ امام(ع) فرمود: شاخص شو تا رزق برای تو شاخص شود (شخص را برخی صبح از خانه بیرون زدن معنی کرده اند)

99_ رسول خدا(ص) فرمود: خدایا به سحر خیزان اَمّت من برکت ده. امام صادق(ع) فرمود: برای حاجتی که دارید صبح زود برخیزید و به سوی آن سرعت بگیرید. و فرمود: صبح پس از نماز که به جستجوی روزی از خانه بدر شده اید مادامی که با وضوئید و ذاکر خداوند، چون آن است که در سجاده نشسته اید و تعقیبات نماز را می خوانید.

100_ امام صادق(ع) فرمود کسی که بی وضو در پی حاجتی روان شود امید بر آمدن آن را نداشته باشد.

پیامبر(ص) کسی را در طلب چیزی فرستاد و گفت در سایه برو که سایه مبارك است.

امام باقر(ع) فرمود: روز در پی حاجات خود باشید که خدا معاش شما را در روز قرار داده است.

فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (29)

موسی که مدت تعهد را به پایان رساند و همراه خانواده اش از پیش شعیب هجرت کرد، در جانب کوه طور آتشی دید. به خانواده اش گفت: صبر کنید. آتشی دیدم! میروم بینم چیست، شاید هم پاره آتشی برایتان بیاورم تا گرم شوید.

گفته اند عازم مصر بوده که این اتفاق برایش افتاده، شاید هم به اقتضای زندگی چوپانی، در حال کوچ بوده که چنین شده. در هر حال، کوه طور در جنوب شبه جزیره سینا واقع است. این کوه که از آن زمان از مقدس ترین امکنه نزد یهودیان است 2285 متر ارتفاع دارد و در 45 کیلومتری جنوب شهر کنونی العریش واقع است. این کوه بعدها هم در سرگذشت بنی اسرائیل نقش مهمی بازی میکند چون آنها پس از خروج از مصر، مدتی در دامنه همین کوه اردو میزنند و موسی همینجا به میقات میآید و الواح تورات همینجا بر او نازل میگردد. در

هر حال آنشب موسی آتش را بر سینه کوه دیده، پس به گمان اینکه کسی است که آتش افروخته، اهلش را نهاده و از طور بالا رفت.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که چون موسی اجل را به پایان برد گفت من میخواهم به مصر بروم و مادر و خواهرم را بیابم. شعیب به او گفت: پس، هر گوسفند ابلقی که امسال متولد شود مال تو باشد. تمام گوسفندان در آن سال ابلق زاییدند. حین رفتن، شعیب عصایی به او داد و فرمود این عصا یادگار ابراهیم(ع) است.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی عازم بیت المقدس شد که راه را گم کرد و آتشی دید.

همانجا روایت میکند که وقتی موسی به نزد اهلش بازگشت، گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از پیش پروردگار آن آتش.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا آنچه امید داری. موسی رفت تا آتش بیاورد اما پیغمبر بازگشت.

فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (30)

به آتش که نزدیک شد، از سمت راست درّه از درختی واقع در قطعه زمینی مبارک، ندا داده شد: "ای موسی، منم خدا، که پروردگار جهانیان است."

بقعه، قطعه زمینی است که با داشتن نشانه ای خاص ممتاز و قابل آدرس دادن باشد. بکار بردن صفت مبارک برای آن بقعه، نشان میدهد که بعضی بقعه های زمین مبارک اند.

اینکه خدا از ورای درختی با موسی حرف زده، و گفته "ای منم خدا، همواره سوژه برداشتهای توحیدی جالبی توسط عارف مسلکان بوده. مثل این شعر شبستری در وصف حلاج:

درآ در وادی ایمن که ناگاه؛ درختی گویدت اینی انا الله

روا باشد انا الحق از درختی؛ چرا نبود روا از نیک بختی

هر آن کو خالی از خود چون خلا شد؛ انا الحق اندر او صوت و صدا شد

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند: وقتی به درخت رسید، دید از بن تا شاخه ها فروزان است. ابن عباس در جایی گفته درختِ عَنَاب بود.

وَأَنْ أَلْتِي عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَرُ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلِي مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (31)

"موسی، چوبدستی ات را ببند. "وقتی دید میجنبد گویا ماری شده، رویش را برگرداند و فرار کرد و پشت سرش را هم نگاه نکرد. "موسی، برگرد و ترس، تو در امانی."

چنانکه گفتیم در اخبار هست که این چوبدستی را که عصای شبانی موسی بوده، شعیب به او داده بود، در اینجا گفته وقتی افکنده میشد، مانند "جان" میشد و در جای دیگر هست که: فَإِذَا هِيَ تُعْبَانُ مُبِينٌ [سوره الأعراف : 107]. در جای دیگر هم هست که: فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى [سوره طه : 20]. پس ما سه لفظ داریم که مترادف اند: جان، ثعبان، و حية. پس عصای موسی بدل به ماری عظیم الجثه و ترسناک میشده.

در روایات هست که این عصا از ودایع نبوت بوده که از آدم به شعیب رسید و او به موسی داد. امام صادق(ع) میفرماید: آن عصا اکنون دست ماست و باید برسانیمش بدست قائم آل محمد(عج).

عصای موسی غیر از اژدها شدن منشأ معجزات دیگری هم بود: موسی به امر خدا به دریا زدش و دریا شکافت؛ همچنین به امر خدا به تخته سنگ زدش و آن تخته سنگ شکافت و چشمه های بسیار از آن جوشید.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که آن مار به کلفتی تنه درخت خرما بود و از دهانش آتش میریخت. وقتی موسی پایش را روی دم آن میگذاشت، تبدیل به عصا میشد.

اسْمُ لُكِّ يَدُكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُ مِمَّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (32)

"حالا- دستت را در یقه ات فرو کن. درخشان بیرون میآید، بی آنکه آسیبی ببیند. بر خویشتن مسلط باش. این ها دو معجزه از طرف پروردگار تو برای فرعون و نزدیکان او هستند. آنها جماعتی منحرفند".

عبارت "أَصَدَّكُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" عبارت مُغَلَقِي است و مفسرین سخت توانسته اند هضمش کنند. برخی گفته اند موسی از ید بیضاء ترسید، لذا خدا فرمود دستت را بر سینه بگذار تا آرام بگیری. در اینصورت معلوم میشود دست بر سینه نهادن موجب آرامش و رفع اضطراب میشود. بعضی گفته اند این عبارت کنایه است از لزوم قاطعیت در رسالت یعنی ای موسی در کارت مصمم باش. مرحوم علامه طباطبایی گفته کنایه از لزوم خشوع و تواضع است یعنی ای موسی در برابر خدا همیشه متواضع و جانب دار باش.

از معجزات موسی، اژدها شدن عصا، نوعی اظهار قهر خداست و ید بیضاء نوعی اظهار لطف خدا. یعنی موسی هم به وسیله انذار مسلح بود هم به سبب بشارت، مؤید.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که دستش چنان روشن میشد که تا چشم کار میکرد را روشن میساخت.

جلد سیزدهم بحار الانوار از ابن عباس نقل کرده که عبارت "أَصَدَّكُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" یعنی هروقت احساس ترس و وحشت کردی، دستت را بر سینه ات بگذار تا آرامش یابی.

قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (33)

موسی گفت: خدایا من یک نفر از آنها را کشته ام و میترسم مرا قصاص کنند.

ترس، ذاتی بشر است و حتی انبیاء ذاتاً میترسند، اما عنایت خدا میآید و ترس را زائل میکند. ترس یکی از جنبه های فقر انسان است و باید باشد، تا انسان بفهمد که فقیر است و محتاج خدا. انسان باید بترسد و پیوسته به خدا پناه ببرد و خودش را توی بغل خدا بیندازد. انسان باید بترسد و خدا هم به او بگوید: لاتخف لدی یعنی پیش من دیگر نترس.

در قرآن هیچ پیغمبری به اندازه موسی نترسیده و خدا به هیچ کس به اندازه این بنده محبوبش قوت قلب نداده و نگفته نترس! پس ترس بد نیست، امتدادش بد است. ترس باید

منجر شود به فرار بسوی خدا و استعاذه به خدا. پس از پناه بردن به خدا، ادامه دادن ترس بد است.

آدم تا وقتی خدایی است و با خداست، از ترس ایمن است: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة: 38] هرکس از هدایت من تبعیت کند نه میترسد نه آشفته میشود.

جلد سی و پنجم بحارالانوار از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که موسی ترسید بسوی فرعونیان برود چون کسی را از آنها کشته بود اما من بدستور پیامبر سوره براءت را برای مگیان بردم حال آنکه بسیاری از آنها را کشته بودم.

وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (34)

برادرم هارون، بهتر از من حرف میزند، او را همراهم کن تا یاورم باشد و تصدیقم کند. آخر، میترسم تکذیبم کنند.

در اخبار هست که موسی لکنت زبان داشت. اگر اینطور باشد، جالب است که خدا چنین کسی را برای کلیم الهی برگزید. چنانکه گفته شد در اخبار هست که روزی به ریش فرعون چنگ انداخت، فرعون به دلش بد آمد و در اندیشه رفت که این طفل را نابود کند. آسیه گفت این طفلی ناممیز است، امتحانش کن. پس ظرفی عَنَاب و ظرفی اخگر ملتهب آوردند. جبرئیل برای حفظ جان موسی دستش را بسوی اخگر برد و موسی اخگری در دهان نهاد و زبانش الکن گشت.

هارون، برادر بزرگتر موسی است که فصیح اللسان بود و همراه او بسوی مصر گسیل شد تا موسی را یاری کند. هارون هم پیامبر خدا بود و تمام آخبار(روحانیون) یهود از نسل هارون اند. هارون در زمانی که موسی برای گرفتن تورات به میقاتِ طور رفت، رهبری بنی اسرائیل را بر عهده داشت اما سامری موفق شد عدّه زیادی را گمراه کند. هارون پیش از موسی رحلت کرد و نزدیک کوه طور بر تپه ای دفن شد. اکنون روستایی بنام سنّت کاترین در آنجاست و بقعه هارون زیارتگاه است.

قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ (35)

خدا فرمود: بزودی پشتت را به برادرت گرم میکنیم و برای شما سلطه ای قرار خواهیم داد. به برکت معجزه های ما به شما دست درازی نمیکنند. شما و هرکس که از شما پیروی کند، در نهایت پیروز است.

اینکه خدا برای کسی "جعل سلطان" کند یک نوع نصرت خاص است که نصیب برخی مؤمنین میشود. در اینصورت شکست دادن آن مؤمن تقریباً محال است و هرکس با او در بیفتد هلاک میشود. این سلاطین زیادند و خدا طومار عزت هرکس را که میخواهد در هم بپیچد، با این سلاطین در شان میاندازد. اینها مظهر اسم سلطان خدا هستند و این خاصیت در آنهاست که پادشاهان و فرعون ها را از تخت به زیر بکشند. اگر فهمیدید کسی "سلطان" است، هرگز با او در نیفتید. چون صد در صد مغلوب میشوید. این مطلب از اسرار الهی است. البته این اسم در هر مؤمنی تجلی نمیکند و هر مؤمنی سلطان نیست. سلطانی از کمالات و نعماتی است که نباید خواست، خدا اگر خودش صلاح دانست به کسی که بخواهد افاضه میکند و از آثار و آفاتش هم حفظش میکند. ریاست هم از جمله چنین کمالاتی است. اینها کمالات ممنوع السؤال میباشند.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَىٰ وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ (36)

وقتی موسی آیات واضح ما را برایشان آورد، ادعا کردند: این کارها جز سحر ساختگی، هیچ نیست. مشابه حرف های موسی هم تا کنون در تاریخ نیاکانمان نشنیده ایم.

وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (37)

موسی گفت: خود خدا بهتر میداند که چه کسی از طرف او هدایت آورده و چه کسی در نهایت، عاقبت به خیر میشود. شکی نیست که ظالمان خوشبخت نمیشود.

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ (38)

فرعون مدعی شد: ای درباریان، من جز خودم الهی برایتان سراغ ندارم. با این حال ای هامان، برایم خشت بسیار در کوره پیز و با آنها برجی برایم بساز. شاید اطلاعی از خدای موسی بدست آورم. گرچه گمانم اینست که موسی دروغگوست.

گویا این مطلب را بر سبیل استهزاء گفته یعنی خواسته بگویند زمین که در تسخیر من است، برجی برایم بسازید تا ببینم نکند خدای موسی آن بالاها باشد. شاید هم خواسته ژست تحقیق بگیرد و عوام فریبی کند.

منظور از اینکه گفته من الاله شمایم یعنی باید فقط مرا تا نهایت ممکن، احترام و تا سر حد مرگ، اطاعت کنید.

سعد السعود از ابن عباس نقل میکند که جبرئیل فرموده "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي" کلام اول فرعون بود و "انا ربکم الاعلی" کلام آخرش وقتی دید نیل شکافته. پس گفت برای تواضع به من شکافته. اصحابش هم مثل همیشه تصدیقش کردند و همگی با نیل غرق شدند. بین کلام اول تا آخر او چهل سال فاصله بود.

الخصال از امام باقر(ع) روایت میکنند که جبرئیل به رسول خدا(ص) فرمود: من سر فرعون با خدا منازله داشتم و میگفتم خدایا وقتی میگوید "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي" چرا نمیگذاری او را فرو بگیرم. خدا میفرمود: چنین فکری مال بنده ای چون توست که عجز است.

وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُم إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ (39)

فرعون و لشکریانش به تکبر و سرکشی ناحق در زمین ادامه دادند و فکر میکردند که بسوی ما برشان نمیگردانند.

فَأَخَذْنَاَهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَأَنْظِرُ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (40)

تا اینکه بالاخره او و سپاهیانش را گرفتیم و به دریا پرتشان کردیم. خوب بین که عاقبت ستم کاران چه شد!

"نَبذ" دور انداختن چیزی ناچیز است که ارزش نگره داری و توجه ندارد. این آیه نهایت تحقیر خدا نسبت به آل فرعون است.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصُرُونَ (41)

به آنها میدان دادیم تا سردمداران کفر و بی دینی شوند و مردم را به آتش جهنم فرا بخوانند. روز قیامت هم هیچکس کمکی به آنها نمیکند.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که در دنیا پیوسته هم امام نیکوکار هست، هم امام بدکار. این آیه اشاره به امام بدکار است و آیه وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا [سوره السجدة : 24] مال امام نیکوکار.

جلد بیست و چهارم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند امور مردم فقط توسط امام عادل به فرجام میرسد و امام فاجر آنرا فاسد میکند و به تباهی و آتش میکشد.

در برخی نسخه های خطابه غدیر هست که رسول خدا(ص) تحذیر داده اند که پس از ایشان به گرد ائمه ای که شما را به آتش میکشاند جمع نشوید.

جلد هشتاد و یکم بحار الانوار از امیر مؤمنان(ع) به این مضمون روایت میکند که ای کمیل! مبدا کثرت نماز و عبادت و انفاق کسی تورا بفریبد. وقتی شیطان میبیند نمیتواند کسی را به شرب خمر و زنا وادارد، او را به عبادت و فروتنی و رکوع و سجود بسیار وامیدارد سپس او را که برای خود شهرتی به هم زده به یاری و صحبت امام جائر میگمارد تا هلاک شود و هلاک کند.

ارشاد روایت میکند که وقتی چشم ابن مهاجر کندی که از یاران حسین(ع) بود، به سفیری که از طرف ابن زیاد فرمان آغاز جنگ را آورده بود، افتاد، گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه

کرده ای؟ آن پیک گفت: من از امام خود یعنی یزید که امیر مومنین است اطاعت میکنم و به او وفادارم. ابن مهاجر گفت: امام تو بد امامی است، چنانکه خدا فرموده: جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ.

وَ اتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (42)

در همین دنیا هم نفرینی حواله آنها کردیم و روز قیامت از زشت رویانند.

یعنی نفرین خدا در زندگی بدنبال ایشان بود و هر جا میرفتند، آن نفرین هم با آنها میرفت و نمیگذاشت روی خوش ببینند. نتیجتاً نه دنیا داشتند نه آخرت. نگاه نکنید که قصرنشین بودند، قصرنشین های بدبخت بسیار است.

مقبوح بودن آخرتی آنها، ظهور چهره های زشت باطنی ایشان است.

از این آیات بدست میآید که مادامیکه کسی متکبر است در لعن مدام خداست و ملکوتش زشت و قبیح است.

آری، زشت کاری دنیوی، به زشت رویی آخرتی منجر میشود.

وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (43)

پس از آنکه نسلهای قبل را نابود کردیم، به موسی تورات را دادیم تا برای مردم، عامل بصیرت و هدایت و رحمت باشد. شاید که به خود آیند.

بصیرت بدرد شناخت وضع موجود و فهم صورت مسأله میخورد یعنی آدم بفهمد چه دارد سرش میآید. هدایت بدرد شناخت مسیری که آدم باید برود میخورد یعنی آدم بفهمد که چه کار باید بکند و چه چاره ای بیندیشد. وجه رحمت کتاب آسمانی هم اینست که صرف خواندن و تمسک و انس با آن، انسان را مشمول رحمت خدا میکند.

در اینجا بخش اول سوره که داستان موسی بود به اتمام میرسد. این بخش پس از سوره طه، مفصل ترین نقل از سرگذشت موسی در قرآن است. بخش دوم سوره، پیامبر مکرم

اسلام(ص) را مخاطب قرار داده و تذکراتی راجع به مکذبین دارد. بخش سوم سوره هم داستان قارون است.

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (44)

ای محمد، تو آنجا در دامنه غربی کوه طور نبودی، وقتی موسی را به نبوت منصوب میکردیم، و از نزدیک شاهد ماجرا نبودی.

وَلَكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (45)

با اینکه قرن‌ها گذشت و نسلها آمد و رفت، ما آن ماجرا را برایت شرح دادیم. بین مردم مدین هم زندگی نمیکردی تا از ماجراها باخبر شوی، اما اکنون برای مردم مکه تعریف میکنی، چون ما تو را به رسالت برگزیده ایم.

یعنی تعریف کردن قصه موسی با این جزئیات، دلیلی است بر اتصال توبه وحی الهی.

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (46)

در کنار کوه طور هم نبودی وقتی موسی را ندا دادیم. بله این لطف و رحمت خدا بود که این اخبار را در اختیارت گذاشت تا بوسیله آنها مردمی را هشدار دهی که پیشتر، هیچ پیامبری بخود ندیده بودند. بلکه بخود آیند.

تفسیر فرات از ابن عباس آورده که منظور این آیه وقتی است که موسی فرمان خدا مبنی بر وصایت یوشع بن نون را دریافت کرد. الله عالم.

ص: 58

وَلَوْ لَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمْتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (47)

پیامبر برایشان فرستادیم تا مبادا وقتی بخاطر کارهایشان گرفتار مصیبت میشوند، بگویند: خدایا چرا پیغمبری برای ما نفرستادی تا به دستوراتت گوش دهیم و از مؤمنین گردیم.

یعنی متابعت از دستورات الهی و زندگی پرهیزگارانه، دافع بسیاری از مصیبات است.

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ (48)

با اینحال، وقتی کتاب حقی از طرف ما برایشان رسید، گفتند: چرا مثل آنچه به موسی داده شده نیست؟! اما مگر پیشتر به تورات موسی کفر نورزیدند؟ گفتند دو سحر اند که در پی تأیید یکدیگرند. گفتند هیچ کدام را قبول نداریم.

بعضی قرآء "ساحران تظاهرا" خوانده اند یعنی محمد و موسی، هر دو ساحرند یا موسی و هارون دو ساحرند که پشت به پشت هم داده اند تا ما را گمراه کنند.

قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (49)

محمد، بگو: اگر راست میگویند کتابی از جانب خدا بهتر از قرآن یا تورات بیاورید تا من هم از همان تبعیت کنم.

این آیه حق طلبانه ترین آیه قرآن است و حق طلبی را عملاً آموزش میدهد. میگوید دلیل مسلمانی ما اینست که اسلام، بهترین دین است، نه اینکه دین آباء و اجدادی ماست. در اینجا هم پیامبر (ص) میگوید کتابی هدایت بخش تر از قرآن بیاورید تا همه با هم، بجای قرآن از آن تبعیت کنیم.

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (50)

اگر می بینی که جوابی برایت ندارند، پس بدان که در پی خواهش های نفس خوداند و کیست گمراهتر از آنکه محروم از هدایت الهی، تابع هوای نفس خویش است. آری، خدا دست چنین ستم کارانی را نمیگیرد.

در این آیه متابعت از هوی، مصداق ظلم به خود و اطرافیان خود دانسته شده. هرکس پی خویش است از هدایت خدا محروم میماند و هرکس که بدنبال حق است، خدا هدایتش میکند.

بصائر از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از آنها که تابع هوای نفس خویشند، همان کسانی هستند که بدون تبعیت از ائمه هدی، دیشان را طبق نظر خودشان قرار میدهد.

وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (51)

پیوسته در گوششان خواندیم، بلکه به خود آیند.

یا پیوسته و مدام، در حوادث مختلف، آیات قرآن را نازل کردیم تا متذکر شوند و بیدار گردند.

همینکه پیام دین پس از هزار و چهار صد سال، امروز در منابر شهر ما تبلیغ میشود یا در خانه های ما از طریق رسانه های جمعی به گوشمان میرسد، تحقق امروزی "وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ" و امتداد خط آنست تا به امروز. و این کار، کار خداست.

نکته جالب در این آیه اینست که تمام معارف مکتب انبیاء را در یک کلمه "قول" خلاصه کرده، منتها یک الف و لام عهد سر آن آورده که به وسعت تاریخ، عمق دارد. اما نشان میدهد که همه اش یک کلمه است. چنانکه امیر مؤمنان(ع) فرمود: علم یک نقطه است.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که منظور از "وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ" آمدن امامی پس از امام دیگر است.

مرآة العقول از ابن عباس نقل میکند که یعنی کلام، برای آنها تفصیل و کاملاً واضح میشود.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (52)

آنها که قبل از قرآن، به آنها کتاب آسمانی داده بودیم، بهتر به قرآن ایمان میآورند.

این آیه را راجع به عبدالله بن سلام و تمیم الداری و جارود العبدی و سلمان فارسی دانسته اند؛ آنگاه که به اسلام گرویدند.

بعضی هم گفته اند راجع به مسلمان شدن چهل تن از مسیحیان حبشه است. مسلم است که در مدلول این آیه باید تصرف کنیم اینگونه که آنرا مربوط به شأن نزولی خاص بدانیم یا فزونی اقتضای ایمان در آنها معنا کنیم، چنانکه ما ترجمه کردیم. راه حل سومی هم هست: اینکه نزول آنرا تشویقی بدانیم برای اهل کتاب تا ایمان آوردند. یعنی آیه در مقام بیان حقیقت نیست بلکه در مقام تشویق است. این نحو نگاه به آیه تا کنون مد نظر مفسرین نبوده.

خوب است در اینجا راجع به آن چهار شخصیت توضیحی عرض شود:

عبدالله بن سلام از یهودیان بنی قینقاع بود که به احتمال قوی در همان اوائل هجرت پیامبر(ص) به مدینه اسلام آورد. او در جنگ بنی نضیر حضور داشت و از طرف پیامبر(ص) مأمور به بریدن نخلهای آنها شد. عبدالله بن سلام از علماء یهود بود به همین دلیل برداشتهایش از آیات قرآن بشدت متأثر از اخبار یهود است. عبدالله و رفیقش کعب الاحبار را که در زمان عمر مسلمان شد، منشأ روایات یهودی موسوم به اسرائیلیات میدانند. این دو نزد عثمان قرب یافتند و مفسر رسمی حکومت شدند. این دو در بنای انحرافات عثمانی شریک بودند و تلاش بسیار کردند تا شورش مردم علیه عثمان را بخوابانند اما موفق نگشتند. پس از عثمان، عبدالله بن سلام با علی(ع) بیعت نکرد و هوادار معاویه بود. در روزگار معاویه آرزو داشت به قرب دوران عثمان دست یابد اما معاویه به زن زیبایش طمع داشت و پیغام فرستاد اگر زنت را طلاق دهی، دخترم را عقد تو در میآورم. او چنین کرد اما بعد دید چنین خبری نیست و معاویه اصلاً او را به عنوان داماد نمی خواهد بلکه زن مطلقه اش را که در جمال سرآمد است برای یزید می خواهد. وجود مقدس سیدالشهداء که از کید معاویه مطلع شد، پیشدستی کرد و آن زن را برای خود خواستگاری و عقد نمود. معاویه که تیرش به سنگ خورده بود برآشفته اما کاری از او ساخته نبود. عبدالله بن سلام هم که از معاویه سرخورده شده بود، از معاویه فاصله گرفت. در این موقع امام حسین(ع) او را خواست و زن را طلاق داد

تا او دوباره با زنش ازدواج کند. به او گفت: قصدم همین بود که نگذارم زنت را به نیرنگ از چنگت درآورند.

تمیم داری یا دیری منسوب به دیر، از علمای مسیحیت بود که در سال نهم هجری اسلام آورد. این سال به سنة الوفود معروف است، چون گروه گروه مردم پیش پیغمبر(ص) میآمدند و مسلمان میشدند. پیشنهاد ساخت منبر برای رسول خدا(ص) و روشن کردن شبانه مسجد با چراغ از پیشنهادات مثبت او بوده. تمیم به زهد معروف بود و روایات بسیاری از رسول خدا(ص) در باب قرائت قرآن و مواظبت بر نوافل نقل کرده. تمیم در دوران خلافت عمر، ارج و قرب یافت و هفته ای یکروز در مسجد النبی برای مردم قصه های انبیاء را از کتاب مقدس تعریف میکرد. بنای قصاصی که علی(ع) بشدت با آن مخالف بود از این زمان نهاده شد. قصه گویی تمیم که در دوران عثمان به هفته ای دو روز بدل شد. او نیز باب اسرائیلیات را به تفسیر قرآن باز کرد. تمیم پس از قتل عثمان از علی(ع) فاصله گرفت و به فلسطین رفت و همانجا مرد.

جارود عبدی از مسیحیان بحرین بود و در اواخر حیات پیامبر(ص) خدمت ایشان مشرف شد و اسلام آورد. منذر بن جارود که از اصحاب امیر مؤمنان(ع) بود و در رکاب ایشان در جمل و صفین و نهران حضور داشت، و مدتی از طرف علی(ع) والی اصطخر بود، پسر همین جارود عبدی است.

سلمان فارسی بی شک پس از علی(ع) افضل صحابه رسول خداست تا جایی که پیامبر اکرم فرموده: سلمان از ما اهل بیت است. سلمان، نامی است که پیامبر(ص) وقتی که مسلمان شد بر وی نهاد. نام قبلی اش روزبه بود. روزبه فرزند یکی از ملاکان ایرانی و به احتمال زیاد زرتشتی بوده، برخی او را مزدکی یا مانوی دانسته اند. او را به قریه جی در اصفهان و نیز دشت ارژن فارس و نیز رامهرمز خوزستان منتسب میکنند. سلمان را از معمرین میشناسند و اکثر مورخان عمر او را بالای صد سال گفته اند، اقوال اغراق آمیز مثلاً دوپست یا سیصد سال هم کم نیست. سلمان احتمالاً بدلیل گرایش به مانویت از محیط زرتشتی محل سکونتش رانده میشود. سلمان به سوریه میرود و راهب میشود. او مدت زیادی نزد یکی از اسقفان شاگردی

میکنند و به یکی از روحانیون ارشد مسیحیت بدل میگردد. پس از مرگ استادش، با این اندیشه که کلیسا نیازی به پول ندارد، خزانه کلیسا را میان مستمندان شهر تقسیم میکند و عزم سفر میکند. او توسط راهزنان اسیر و به عنوان برده فروخته میشود. یک یهودی اهل مدینه او را میخرد و همراه خود به مدینه میآورد. گویا سلمان مدتها در مدینه بوده و بعدش محمد(ص) به مدینه هجرت میکند. وقتی سلمان ایمان آورد پیامبر(ص) با آن یهودی که مالک او بود قراردادی بست تا سلمان کار کند و مبلغی بدهد و آزاد شود. خود رسول خدا(ص) هم کمک فرمود و مسلمین هم پولی دادند تا بالاخره او آزاد شد.

سلمان در جمادی الاول سال اول هجری با دیدن چند علامت که در کتب آسمانی خوانده بوده به محمد(ص) ایمان میآورد

او شنیده بود یکی از نشانه های آخرین پیامبری که ظهور می کند آن است که صدقه نمی خورد اما هدیه را می پذیرد و بین دو کتفش مهر نبوت حک شده است، از این رو هنگامی که در محله قباء با پیامبر اکرم(ص) برخورد کرد، مقداری آذوقه به رسم صدقه به آن حضرت داد. پیامبر(ص) از آن آذوقه به یاران داد اما خودش از آن نخورد. سلمان این جریان را یکی از آن نشانه های سه گانه به حساب آورد. بار دیگر در مدینه، پیامبر(ص) را دید. مقداری آذوقه به عنوان هدیه به آن حضرت داد و ملاحظه کرد که این بار خود حضرت از آن آذوقه خورد. برای بار سوم، حضرت را در تشییع جنازه یکی از یاران اش دید. به او سلام کرد و پشت سر او به راه افتاد تا نشانه سوم را نیز مشاهده کند. پیامبر(ص) که دریافت سلمان درصدد چیست، لباسش را طوری کنار زد که سلمان مهر نبوت را در بین دو کتف ایشان ببیند. در این وقت سلمان خود را به دامان پیامبر انداخت و بدنش را بوسه باران کرد و اسلام آورد.

عمده شهرت او در تاریخ زمان رسول خدا(ص) پیشنهاد احداث خندق در آن جنگ برای ایستادگی در برابر سپاه ده هزار نفری احزاب است. تدبیر سلمان و مسائل دیگر مسلمین را پیروز این میدان میکند. گویا پیشنهاد استفاده از منجنیق برای فتح طائف را هم او داده.

پس از رحلت پیامبر(ص) سلمان از سقیفه دلگیر بود و جمله معروفی را بکار برد که هم در تاریخ بماند، هم بهانه ای دست دشمنانش ندهد. او گفت: کردید و نکردید! یعنی کاری که نباید میکردید کردید و کاری که باید میکردید یعنی بیعت با علی(ع) را نکردید.

سلمان در فتح ایران نقش کلیدی داشت و راهنما و برنامه ریز اصلی بود. علاوه بر آن در تمام مذاکرات برای تسلیم ایران، مذاکره کننده اصلی از جانب مسلمانان بود.

سلمان خواهر حفصه زن رسول خدا را از عمر خواستگاری کرد اما بدلیل تعلل عمر، خودش از این خواستگاری پا پس کشید. مدتی بعد با زنی ازدواج کرد که از او صاحب دو پسر و سه دختر شد. نسل او اکثراً در ایران ساکن شده و از عالمان و عارفان و بزرگان بوده اند، چند ده تن از مشایخ و فضلاء و دولتمردان در تاریخ، نسب خویش را به سلمان می‌رسانند.

سلمان از طرف عمر حاکم مدائن گشت و پس از مشورت با علی(ع) این منصب را پذیرفت. تا پایان عمرش در آنجا ماند و در آن منصب بود.

سلمان زندگی ساده و زاهدانه ای داشت اما زهدش حکیمانه بود و به زهد صوفیانه شبیه نبود. سلمان آذوقه یکسال را با پولی که سر سال از بیت المال میگرفت، تهیه میکرد و میگفت دیگر خیالم راحت است و تماماً وقف خدا هستم. پس به عبادت و خدمت میپرداخت. در مدائن سیل آمد، مردم مضطرب به این سو و آنسو میگریختند و در سودای حفظ اموال خویش بودند، سلمان فقط یک آفتابه داشت و یک زیلو و یک کاسه، آنها را بدست گرفت و از تپه ای بالا رفت. معروف است که سلمان در خانه ای بغایت کوچک زندگی میکرد.

وقتی برای تحویل گرفتن حکومت مدائن به آنجا رسید، او را نشناختند و گمان کردند سائلی است.

سلمان از مدائن بر کل ایران حکومت میکرد. در مدت امارت او بر مدائن عجائب و کراماتی از وی دیده شد، منجمله اینکه وقتی دید داروغه ها در تأمین امنیت کوتاهی میکنند و شریک دزدان گشته اند به سگها دستور داد امنیت شهر را در شب برقرار کند و به نوعی در آنها تصرف نمود و همه به فرمان او چنین کردند.

او با اینکه حاکم بود اما از زنبیل بافی ارتزاق میکرد.

سلمان با الهام از شیوة پیامبر(ص) مسجد را مرکز تعلیم و تربیت و تزکیه و هدایت و پایگاه فعالیت های اجتماعی ساخته بود و خود در مسجد برای مردم سوره یوسف را تفسیر می کرد تا در سایه آن، مردم با درس های عفت، صداقت و شیوة درست حکومت آشنا شوند.

سلمان در زمان عثمان هم حاکم مدائن بود و سرانجام همانجا درگذشت. علی(ع) برای مراسم او از مدینه به مدائن آمد و او غسل داد و کفن نمود و بر او نماز خواند و نزدیک ایوان مدائن خاکش کرد. اینکه سلمان توسط علی(ع) تجهیز و تدفین شده از قطعیات است. خود سلمان هم چند روز پیش از مرگش فرموده بود من بزودی خواهم مرد و همانکس که رسول خدا(ص) را دفن کرد، مرا دفن خواهد کرد. به او میگوید اما علی(ع) در مدینه است. میگوید: خواهد آمد. سلمان چند روز قبل از مرگش به قبرستان میرود و با مردگان سخن میگوید. وقتی از کار او تعجب میکنند میگوید حبیبم رسول خدا(ص) فرموده هرگاه دیدی با مردگان سخن میگویی و جواب میشنوی بدان به مرگت چند روز بیشتر نمانده. در همان روزی که علی(ع) سلمان را در مدائن دفن کرد، هم توسط عدّه زیادی در مدائن دیده شد، هم توسط عدّه زیادی در مدینه. یعنی به طی الارض به مدائن آمده و برگشت یا خلق بدن فرمود. این واقعه از کرامات قطعی امیرمؤمنان(ع) است که شهود بسیاری بر آن اقامه شده.

ابیات سنگ قبر او را امیرمؤمنان(ع) سروده و آن موقع بر کفش نوشته بود:

وفدتُ إلى الکریم بغیر زاد، من الحسنات و قلبِ سلیم

اذ کان الوفود إلى الکریم، فحمل زاد أقبیح کل شیء

یعنی بسوی خدای کریم میروم، آنهم بی توشه و زاد؛ چون به مهمانی کریم رفتن و توشه بردن بسیار زشت است.

رسول خدا(ص) راجع به سلمان فرمود: اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است.

امام صادق(ع) میفرماید: سلمان اسم اعظم خدا را میدانست. در روایتی دیگر امام صادق(ع) میفرماید: سلمان مُحدّث بود، یعنی ملائکه با او سخن میگفتند.

رسول خدا(ص) فرموده سلمان دریای علم است و کسی نمیتواند به عمقش برسد.

امام صادق(ع) میفرماید: در اسلام، افقه از سلمان آفریده نشده.

علی(ع) روایت میکند که سلمان علم اولین و آخرین را داشت.

علی(ع) میفرماید: سلمان از آنهاست که به برکت وجودشان خدا مردم سرزمینی را روزی میدهد.

امام صادق(ع) میگوید نگوید سلمان فارسی بگوید سلمان محمدی، چون او از ماست.

ابن عباس میگوید پس از مرگ سلمان او را بخواب دیدم، گفتم افضل اعمال پس از ایمان به خدا چیست؟ گفت: حبّ علی(ع).

سلمان در زمان حکومت بر ایران، ایرانیان را با اهل بیت(ع) آشنا کرد و پایه گذار تشیع در ایرانیان بود.

عامة از رسول خدا(ص) روایت کرده اند که خدا به من وحی کرد که علی و سلمان و ابوذر و مقداد را دوست بدار.

برای شأن نزول این آیه شخصیت های دیگری نیز گفته اند اما از آنجا که ایمان آوردن اکثر این شخصیت ها جز سلمان به سالهای پایانی عمر پیامبر(ص) یعنی سالها پس از نزول این آیات مربوط است، به نظر میآید اینها تطبیقی برای آیه باشند نه شأن نزول آن.

وَ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (53)

وقتی قرآن برایشان خوانده میشود میگویند: به آن ایمان آوردیم، سخن درستی است از طرف خدا. ما پیشتر با بشارتی که کتاب خودمان به آمدنش داده بود، در برابرش تسلیم بودیم.

عبارت "إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ" را اینطور هم میشود فهمید که خواسته اند بگویند ما از قبل خودمان مسلمان بودیم. چون اصول تمام دین ها تسلیم در برابر خداست.

چنین جمالاتی هم، فقط از زبان سلمان قابل شنیدن است نه آن دیگران که حتی در حد صفّ النعال سلمان هم نیستند.

أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (54) وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا
وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ (55)

به چنین اهل کتابی، دو چندان پاداش میدهند. بخاطر صبری که همیشه داشتند و بخاطر اینکه بدی دیگران را با خوبی پاسخ میدهند و در راه خدا خرج میکنند. و چون کلام بیهوده میشوند، از آن اعراض میکنند و میگویند: ما راه خود را میرویم و شما راه خود را بروید. ما را به خیر و شما را به سلامت. ما با نادان ها کاری نداریم.

در این دو آیه چند صفت برشمرده که اثری واضحی در توفیق معنوی انسان و سریع شدن سیر او دارند. اینها عبارتند از: التزام عملی به صبر، جواب دادن بدیها با خوبی، ریزش مدام، پرهیز جدی از هر آنچه فایده الهی ندارد، قطع معاشرت با اهل لغو آنها با مدارا و نرمی.

جلد بیست و هفتم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که در فاصله بین عیسی تا محمد (ص) هر کس منتظر محمد (ص) بوده، از آنهاست که طبق این آیه اجر دو برابر دارد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که این آیه راجع به اهل تقیه است و تقیه پاداش مضاعف دارد و حسنه در این آیه تقیه است و سیئه، افشاکردن ایمان.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که اصحاب کهف من باب تقیه در جشن کافران شرکت میکردند و زنار میبستند، بنابراین خدا دو ثواب به آنها داد.

عبارت "أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ" بی اشاره به این مطلب نیست که آن اهل کتابی که بخاطر استضعاف، حقانیت قرآن برایشان معلوم نشده و بر دین سابق خود باقی مانده اند، فی نفسه مأجورند، گرچه اجرشان مضاعف نیست.

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (56)

محمد، تو نمیتوانی هر که را که دوست داری هدایت کنی. این خداست که هر که را بخواهد هدایت میکند زیرا او افراد لایق را بهتر میشناسد.

این آیه از مهم ترین آیاتی است که باید همیشه نصب العین معلّمین مذهبی که ادامه دهندگان طریق نبوت اند، باشد. آنها باید بذر پیاشند، اینکه در کدام دل جوانه بزند و سبز شود، با خداست: **أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ** [سوره الواقعة : 64] شما زارعیید یا خدا؟ البته که خدا.

عائمه این آیه را راجع به ابوطالب میدانند، چنین گفته اند تا در برابر ابوسفیان که پدر معاویه است و سالها با اسلام دشمنی کرده، پدر علی(ع) را نیز مشرک جلوه دهند و تعادلی ایجاد کنند. اما از نظر شیعیان ایمان ابوطالب از محکّمات تاریخ است و کتابهای بسیاری در این زمینه تالیف شده.

جلد سی و پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند ابوطالب مامور به پنهان کردن ایمان بود و بخاطر این تقیه که مصلحت اسلام در آن بود، خداوند پاداشی دو برابر به او داد. ابوطالب از دنیا نرفت مگر اینکه پیش از آن از جانب خدا وعده بهشت به او داده شد.

از امیر مؤمنان(ع) روایت است که اگر پدرم شفاعت تمام اهل زمین را بکند از او پذیرفته میشود. مگر میشود پدر در جهنم باشد و پسرش قسیم النار و الجنة؟!

جلد سوم بحار الانوار روایت میکند که کسی نزد امام صادق(ع) آمد و گفت تو اگر پسر پدرانت باشی، قطعاً پسر بت پرستانی. امام صادق(ع) فرمود: فرزندان اسماعیل در گذر زمان غافل و کافر شدند اما هرگز بت پرستیدند. چون ابراهیم(ع) دعا کرده: **وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ** [سوره ابراهیم : 35]. بت پرستی کار اعراب این سرزمین بوده، نه نسل ابراهیم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند ابوطالب به حساب ابجد جمل ایمان آورد: با دست خویش عدد شصت و سه را نشان داد که میشود: **الهُ أَحَدٌ جَوَادٌ**.

جلد نوزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی ابوطالب مرد، جبرئیل به پیامبر(ص) گفت از مکه هجرت کن که دیگر در اینجا یاوری نداری.

راجع به عبارت "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که برای خدا کار کنید نه مردم و بر سر دینتان با کسی خصومت نکنید که دلتان تاریک میشود. خداوند

فرموده "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" پس مردم را به حال خود بگذارید. خدا هرکس را که صلاح بداند به ایمان هدایت خواهد کرد.

جلد سی و سوم بحار الانوار روایت میکند که قبل از حرکت سپاه بسوی صفین، اصحاب به امیر مومنان (ع) گفتند خوب است اول نامه ای به معاویه بنویسی و به طریق صلاح دعوتش کنی. علی (ع) نامه ای نوشت و او را از تفرقه و آلودگی به خون مسلمانان حذر داد، معاویه یک جمله جواب نوشت:

لیس بینی و بین عمر عتاب، غیر طعن الکلی و حرّ الرقاب.

یعنی بین من و تو هیچ مسئله خاصی نیست جز آنکه باید سینه هم را بدریم.

علی (ع) که نامه وی را دید، فرمود "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" سپس فرمان جنگ را صادر کرد.

وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ تَخْطِفُ مِنْ أَزْوَاجِنَا أَوْ لَمْ تُنْمِكِن لَّهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجَبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ رِزْقًا مِّن لَّدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (57)

برخی از مشرکین مکه بهانه میآوردند که اگر با تو از هدایت الهی پیروی کنیم، جماعت بی دین ریشه ما را میکنند. به آنها بگو: مگر در مکانی امن مستقرشان نکردیم که همه رقم نعمت، که رزقی است از جانب ما، به طرفشان سرازیر میشود. با این حال اکثرشان نمیفهمند.

یعنی بجای آنکه از زوال نعمت در آینده بترسند و بخاطرش به خدا که ولی نعمت است پشت کنند، برعکس، بخاطر نعماتی که از گذشته تا کنون، خدا بهره مندشان کرده، باید به خدا رو کنند. تا که نعمت برایشان بماند و فزون شود.

این آیه صراحت دارد که ایمان آوردن تنها به آگاهی داشتن نیست، بلکه به جرأت هم نیاز دارد. چه بسیار آدمهایی که حق را میشناسند و به آن اقرار دارند اما از ترس، ایمان نمیآوردند و از آن سر باز می زنند.

ایده جالبی که این آیه دارد دفع ترس از دست دادن نعمت، با تذکر به الطاف الهی گذشته است.

روضه الواعظین از امام سجاد(ع) روایت میکند که سران شرک به خانه ابوطالب آمدند تا با محمد(ص) دیدار و مذاکره کنند. در این بین به محمد(ص) گفتند تو فقط بسوی ما آمده ای یا دیگر مردمان هم در رسالت تو سهیم اند. رسول خدا(ص) فرمود: به سیاه و سفید و عرب و عجم مبعوث شده ام، بزودی هم به فرمانروایان فارس و روم نامه خواهم نوشت. سران شرک حیران شدند و به ابوطالب گفتند: بخدا اگر ایرانیان و رومیان این سخن را بشنوند ما را از این سرزمین آواره میکنند و سنگهای کعبه را یکی یکی خواهند کند. اینجا بود که این آیات نازل شد: **قَالُوا إِنْ تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ تَتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا...**

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا فَبَلَكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَ كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ (58)

آری، چه شهرهای زیادی را نابود کردیم که بدلیل کثرت نعمت، سرمستی و طغیان کردند. حالا این خانه هایشان: بعد از آنها جز اندکی، همه متروکه شد و ما وارث آن شدیم.

"بطر در معیشت" یعنی زندگی کردن در اوج غفلتی که آدم هرکار دلش خواست بکند. بی آنکه فکر کند آخرتی هست، حساب و کتابی هست. بهترین ترجمه برای آن همان بدمستی یا سرمستی است که از افراط نعمت زدگی بوجود میآید.

وارث شدن خدا یعنی زائل شدن مالکیت اعتباری انسانهایی که مدتی قلیل امانتدار مال الله بودند، و برگشت ظاهری مال به خدا. البته حقیقتاً همیشه مال، مال خود خدا بوده، و فقط امانتی از صاحب امانت بازگشته به مالک حقیقی. تا اگر خدا بخواهد خودش به نسل بعد قرض دهد یا اگر بخواهد مخروبه رهایش کند. چنانکه نسبت به اقوام هلاک شده به هلاکت جمعی، سنت خداست که مخروبه بماند و عبرت آیندگان باشد.

پس اگر کسی الان کاخ نشین است و بدمستی میکند و خود را کامروا مبیندارد، مال امروز و فرداست، پس فردا، به نص این آیه خرابه نشین خواهد بود. تنها کسی عیش مدام در دنیا و برزخ و آخرت دارد که دوست خدا شده باشد: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره یونس : 62]

سنت خدا هلاکت ثروتمندان بی ایمان است.

تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ببینید آنها که خانه ها ساختند و خود را مشغول میکردند و کارهای بیهوده انجام میدادند، بسوی گور رهسپار شدند و مساکنشان ماند. سپس تلاوت فرمود: فَتِلْكَ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تُشْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِ رُسُلًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ (59)

البته خدا شهرها را نابود نمیکند مگر بعد از اینکه به مرکز آنها پیامبری بفرستد تا آیه هایمان را برایشان بخواند. ما شهرها را نابود نمیکنیم الا اینکه اهلش ستمکار باشند.

وَمَا أوتَيْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ (60)

نهایتاً آنچه به شما داده شده خوشی های زودگذر زندگی دنیاست و زرق و برق آن، درحالیکه آنچه پیش خداست بهتر است و باقی تر. آیا به این فکر نمیکنید؟!

جلد هشتم بحار الانوار از حضرت سلمان(ره) روایت میکند که هرگاه فاطمه زهرا(س) را میدیدم، زبانش تر بود به این ذکر که "مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى". این مطلب را با پیغمبر(ص) در میان گذاشتم، فرمود: دخترم فاطمه از سابقین است.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که صدقه اگر هفتاد واسطه هم بخورد تا بدست نیازمند برسد، همگی ثواب کامل صدقه را میبرند. سپس تلاوت فرمود: مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى.

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (61)

کسی که وعده نیکی به او داده ایم و او حتماً به آن میرسد، آیا مثل کسی است که فقط از خوشی های زودگذر دنیا بهره مندش ساخته ایم و روز قیامت باید برای عذاب احضار شود؟!

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (62)

روزی خدا صدایشان میزند و میگوید کجايند آن معبودهایی که از روی گمان بجای من میپرستیدید؟!

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ (63)

معبودهایی که خودشان محکوم شده اند میگویند: خدایا اینها را ما گمراه کردیم، گمراهشان کردیم چون خودمان گمراه بودیم. اکنون پیش تو از آنها بیزاری میجوئیم. اینها اصلاً ما را نمیپرستیدند.

منظور از این معبودهای محکوم، رؤسا از انس و شیاطین از جنّ اند، که جماعتی را بدنبال خود براه انداخته و به طاعت خود فرامیخواندند.

در عبارت "مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ" این نکته مستتر است که پرستش غیر خدا، در واقع پرستش هوای نفس است نه آن معبودهای خیالین. یعنی مشرکین، حقیقتاً نه بت را میپرستند نه فرعون را، آنها بجای خدا، خود را میپرستند. برای همین آن معبودها وقتی به زبان میآیند یا وقتی حقیقت را میبینند، میبینند که هواداران آنها را سر کار گذاشته اند و هرکس در پی خویش بوده.

وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمُ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَرَأُوا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ (64)

به جماعتی هم که بجای خدا معبودهایی میپرستیدند گفته میشود: معبودهایتان را برای کمک صدا بزنید. صدا میزنند ولی آنها جوابی نمیدهند. اینجا دیگر عذاب را میبینند و آرزو میکنند کاش در دنیا هدایت شده بودند.

و يَوْمَ يَنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (65)

همان روز خدا صدایشان میزند و میپرسد: به پیامبران چه جوابی دادید؟

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ (66)

به یکباره، آنروز ارتباط آنها با همه قطع میشود حتی نمیتوانند از هم چیزی بپرسند.

این برهه از آخرت که "عماء محض" است، از دردناکترین مواطن برای کسانی است که تجربه خلوت و انس با خدا را نداشته اند. آنها لذا ایزد و اعتبار و قوام خویش را از بیرون خود میگرفته اند. چرا؟ چون درونشان پوک و پوچ و میان تهی بوده! حالا که ارتباط آنها را با بیرون قطع میکنند، از مرگ برایشان بدتر است. این مرحله تنهایی برای بعضی شاید هزاران سال طول بکشد.

فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (67)

فقط کسانی از این وضعیت مستثنی هستند که توبه کرده و ایمان آورده و عمل صالحی داشته باشند، امید است که اینها رستگار شوند.

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ (68)

آری، خداست که هرچه بخواهد میآفریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ کس هم هیچ اختیاری ندارد. منزّه است خدا و برتر است از اینکه به میل کسی رفتار کند.

این آیه از جلالی ترین و مهیب ترین آیات قرآن است و در آن هست کردن و حکم راندن راجع به هست ها، منحصر به خدا اعلام شده. خلاصه اینکه خدا فرموده: همین است که هست،

به کسی چه مربوط! من خدای عالمم و هرچه بخواهم می‌آفرینم و آفریده‌ها همه مال منند، پس با آنها هرچه بخواهم می‌کنم. هیچ کس هم هیچ اختیاری ندارد و هیچ غلطی نمیتواند بکند و به هیچ کس هم ربطی ندارد.

امثال این آیات و عظمت و مهابت و هیبت و بهاء آنها، آدم را میکشانند به سجده و نیست شدن و فنا در برابر عظمت و کبریای خدا.

بجاست آنها که از نفس خویش در رنجند یا آنها که در آرزوی بقاء بالله و دست شستن از حیات و تدبیر و اختیار مجازی خویشند، این آیه را ذکر خویش کنند و نفس را بدان بمیرانند و دل را زنده کنند. بخصوص که این آیه مثل ذکر یونسیه، نوعی تسبیح است. میشود آنرا ذکر فنائیه نامید، چون هستی مجازی انسان را دود کرده و انسان را متوجه حقیقت هست آفرین میکند.

کفایة الاثر از حضرت زهرا(س) روایت میکند که انتخاب امام با مردم نیست. مگر نخوانده اند که: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ.**

احتجاج از وجود مقدس امام زمان(عج) روایت میکند که انتخاب امام با مردم نیست. بهترین مردم موسی(ع) بود که به انتخاب خود افرادی را برای میقات خدا برگزید اما همه منافق از آب در آمدند. وقتی حال موسی(ع) چنین است، حال بقیه مردم روشن است. **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ.**

وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ (69)

بله، خدا هم مکنونات قلبی خلائق را میداند و هم هرچه را که بروز میدهند.

علی بن ابراهیم گوید یعنی از قبل، نقشه کشیده بودند که امامت را بدزدند و علی(ع) را خانه نشین کنند و خدا از نقشه‌های آنها مطلع بود.

وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (70)

اوست خدای یکتایی که معبودی جز او نیست، برازندهٔ حمد در دنیا و آخرت، تنها اوست. حکم، حکم اوست و رجوع شما، در نهایت به سوی اوست.

این آیه از آیات الاذکار است که کمتر به آن توجه شده و میشود ذکر و فکر سالکین قرار بگیرد.

این آیه تفصیل آیه استرجاع یعنی اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ نیز محسوب میشود. میشود آنرا استرجاع کبیر نامید. ضمناً این آیه خصوصياتی دارد که آنرا در زمرهٔ آیات اسم اعظم قرار می دهد.

قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيَاءٍ اَفَلَا تَسْمَعُونَ (71)

پیامبر، به آنها بگو: به نظرتان، اگر خدا شب را تا قیامت طولانی کند، کدام معبود جز خدا میتواند برای شما ذره ای روشنایی پدید آورد؟! پس چرا گوش شنوا ندارید؟!

قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيْهِ اَفَلَا تُبْصِرُونَ (72)

بگو: به نظر شما، اگر روز را تا قیامت کش دهد، کدام معبود جز خدا میتواند برایتان تاریکی شب را بیاورد تا در آن استراحت کنید؟! چرا چشم خود را به حقیقت بسته اید؟!

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيْهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (73)

بله، از رحمت خداست که هم شب برایتان گذاشته، هم روز تا در یکی آرام بگیرید و در دیگری دنبال رزق و روزی اش بروید. شاید که شکر کنید.

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ اَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (74)

روزی هم خدا صدایشان میزند و میپرسد: کجا هستید معبودهایی که خیال میکردید؟!

وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (75)

آنروز از هر گروهی شاهدی جدا میکنیم و جلوی او به کافران می گوئیم: برای کفر خود دلیل بیاورید! آن وقت به وضوح میفهمند که حق، فقط خداست و دستشان از معبودهای خیالی خالی میماند.

یعنی از نخستین اتفاقات قیامت، جدایی انبیاء و مؤمنین کامل از صف مردمان است.

در جاهای دیگر قرآن، انبیاء و اولیاء، شاهدان قیامت دانسته شده اند. یعنی هم اکنون شاهد اعمال مایند و روزی در حضور آنها محاکمه خواهیم شد. البته فرشتگان هم در سطحی پایین تر و خود خدای متعال در سطح اعلی، شاهد آنچه در هستی میگذرد هستند و محاکمه آخرت، در محضر حق برپا میگردد. پس چشم های زیادی هر لحظه ناظر ما هستند، مراقب خود باشیم!

این آیه میتواند اینطور هم فهم شود که در هر عصری، امامی هست که شاهد اعمال امت باشد. چنانکه در برخی روایات اینطور فهم شده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که از هر فرقه ای امامش شاهد است.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْفَرِحِينَ (76)

قارون با اینکه از قوم موسی بود اما در برابر آنها قد علم کرد، ما آنقدر به قارون ثروت داده بودیم که جابجایی گنج های او حتی بر گروهی کارگر قوی جثه سخت بود. قومش به او گفتند: اینقدر سرخوش نباش! که خدا سرخوشان را دوست ندارد.

ص: 76

قارون را نه تنها از قوم موسی، بلکه قوم و خویش نزدیک او و خواستگار خواهر او دانسته اند. قارون نخست مامور وصول مالیات از بنی اسرائیل بود، فرعون که بخل و حرص او را پسندید، او را خزانه دار خود کرد. قارون از این ره گذر به ثروت شخصی بی حد و حصری رسید. چند سال موسی و هارون در مصر بر بنی اسرائیل نبوت میکردند و با فرعونیان کج دار و مریض تعامل داشتند تا سرانجام فرمان خدا مبنی بر فرار از مصر و گذشتن از نیل صادر گشت. قارون چند ماه قبل از این هجرت به موسی ایمان آورده بود لذا همراه ایشان از نیل گذشت و با آنها در صحرای سینا ساکن شد. قارون بخاطر پولش همیشه افرادی را گرد خود داشت، کم کم این عده زیاد شدند و او همراه هوادارانش از بقیه جدا شد و در کناری ساکن گشت. با گذشت زمان بنای مخالفت با موسی را نهاد و حدود دویست مُرید بدور خویش جمع کرد، او در برابر نبوت موسی، این اندیشه را عَلم کرد که خدا در دلِ پاکِ تک تک انسانها هست، پس چه نیازی به نبوت موسی و هارون است؟ گویند قارون مدام تورات میخواند و عبادت میکرد و عالم به دین خدا بود. اختلافات او با موسی در گذر زمان شدت گرفت و سرانجام وقتی موسی از او درخواست زکات کرد، به مخالفت علنی با موسی پرداخت و مطالبه مال از جانب موسی را دلیل کذب او دانست و علیه موسی تبلیغ کرد که تمام این ادعای نبوت، آخرش برای سرکیسه کردن ماست. قارون در ادامه مبارزاتش با موسی مریدان خویش را مسلح کرد و در تدارک خروج بود. در این میان به زنی بدکاره پول داد تا مدعی شود موسی با او زنا کرده. اما آن زن در برابر شهود، گفت که چنین نیست و قارون به من پول داده تا چنین تهمتی به موسی ببندم. کار که به اینجا رسید، موسی قارون را نفرین کرد و قارون با تمام خانه و گنجینه اش یکجا در شکاف زمین فرورفت.

به نظر میآید مراد از "مفتاح" در آیه شریفه، خود صندوق های گنج باشد نه کلیدهای آنها.

عبارت "لَا تَقْرَحُ إِنَّ اللَّهَ لَا يَجِبُ الْفَرَجِينَ" که نصیحت مؤمنین به قارون و قارونیان است، عبارت مهمی است و باید خوب موشکافی شود. این عبارت کلید فهم قصه قارون است.

مقصود از "فرح" سرخوشی از دنیاست یعنی مست دنیا شدن و فراموش کردن خدا. این حالت، پیش درآمد أخذ الهی است: فَلَمَّا نَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى

إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ [سوره الأنعام : 44] یعنی وقتی تذکرات الهی را پشت گوش انداختند، دنیا را به پای آنها ریختیم تا بدان "فرح" یافتند، در این حال آنها را گرفتیم در حالیکه وارفته بودند.

البته مطلق فرح بد نیست: بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ [سوره یونس : 58] وقتی می بینید فضل خدا و رحمتش شامل حال شما شده، خوشحال شوید، این ها بدرد میخورد نه اموالی که جمع میکنید.

از آیه ذلکم بما کنتم تفرحون فی الآرض بغير الحق وبما کنتم تمرحون [سوره غافر : 75] هم بر میآید که فرح بغير حق است که مذموم است.

بیشترین فرح حق، مال کسانی است که از دنیا و از خود گذشتند و در راه خدا شهید شدند: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبِشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره آل عمران : 170]

در واقع فرح به حیات دنیا یعنی مال و منال و مقام و لذایذش مذموم است: فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ [سوره الرعد : 26] به زندگی دنیا سرمست میشوند حال آنکه پیش آخرت بسی ناچیز است.

علاوه بر مال و منال، عقاید باطل انسان نیز میتواند تکیه گاه فرح او باشد: فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ [سوره غافر : 83] بجای پذیرش دین حق از پیامبران خدا، به آنچه خود داشتند، دلخوش بودند.

حتی دین تحریف شده و تنقیص یافته میتواند فرح بخش گمراهان باشد: فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ [سوره المؤمنون : 53] دین خدا را مابین خود تکه پاره کردند و هرگروهی دلخوش، به آنچه پیش او مانده بود.

از اقسام احمقانه فرح، فرح به سختی دیگران است: إِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا [سوره آل عمران : 120] چون به شما مؤمنین سختی میرسد، کافرین در پوست خود نمیگنجند.

احمقانه تر از آن، فرح به تخلف از دین خداست: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ [سوره التوبة : 81] از دستور پیامبر سرپیچی کردند و خوشحالی هم میکنند!

پس هم فرح ممدوح داریم و فرح مذموم. قسم سوم، فرحی است که گرچه گناه نیست اما زینده مؤمنین نیست، شاید بشود آنرا فرح مکروه نامید. آن، عبارتست از تطوّر حال و خوشحالی ناشی از رسیدن چیزی به مؤمن: لَا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحديد : 23] به آنچه می‌رود افسوس مخورید و به آنچه می‌آید، فی نفسه، دلشاد نشوید. چون خدا چنین آدمی را دوست ندارد.

البته کراهت این نوع فرح، مال وقتی است که مؤمن نظر به خود آن تحفه دارد، اما اگر نظرش به خدایی باشد که آن تحفه را داده، چون نظر به فضل خداست، قسمی از فرح ممدوح است: وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ [سوره الروم : 4].

پس نصیحت روشن دلان به قارون مسلکان وقتی میگویند: لَا تَفْرَحْ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ، اینست که به مالت دلخوش، و از بندگی خدا غافل مباش که مالت نمی‌پاید و باید روزی پیش خدا جوابگو باشی. خدا هم با آنها که به غیر او سرمست، و به جز او، دلشادند، میانه خوبی ندارد و روزگارِ آخذ و آیام تلخی برایشان کنار گذاشته.

در عوض با مال و فراغت، که امانت است، رضای خدا را طلب کن. که در آیه بعد مفصلاً آمده.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" نشان میدهد که سرمستان دنیا از محبت خدا محروم اند. وقتی خدا آنها را دوست ندارد، آنها هم طرفی از محبت خدا نمیبندند. سرّ اینکه برخی اغنیاء گله دارند که در نمازشان لذّت حضور را احساس نمیکنند در همین آیه نهفته است و بدلیل آلودگی آنها به فرح است.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که خدا به موسی وحی نمود: مشغول شدن به کثرت مال، نقائص و گناهان آدم را از یاد او میبرد و فراموش میکند آمده تا خود را تزکیه کند و سبب کاستی در ذکر خدا میشود که خودش موجب قساوت قلب است.

وَ ابْتَغِ فِيْمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (77)

با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را تحصیل کن، در عین حال سهم خود را هم از دنیا فراموش مکن و خوبی کن همانطور که خدا در حق تو خوبی کرده و در زمین فساد به راه مینداز که خدا مفسدین را دوست ندارد.

این آیه بهترین توصیه به متمکنین است و میگوید مال را در جایی که رضای خداست بکار اندازند تا در فرصتی که در دنیا نصیبشان شده و با مالی که خدا به آنها داده به قرب حق دست پیدا کنند. یعنی مال را صرف نیکی به خلق و هدایت آنها بسوی خدا کنند. از فراغتی هم که مال برایشان میآورد، استفاده کنند برای عبادت و خلوت. اینکه گفته "وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ" و نگفته "بما آتاک الله" خیلی ظریف است، یعنی در همان نعمت هایی که خدا داده خدا را بجوید. این، شکر را هم شامل میشود. یعنی اغنیاء بلکه همه ما نعمت را از خدا بینیم و در نعمت، خدا را بجوییم و نعمت را صرف عبادت و خدمت کنیم تا بُرد کنیم، و الا باخته ایم. بخصوص اغنیاء مبادا نعمت را صرف فساد در زمین کنند. فساد در زمین عبارتست از: سد کردن طریق هدایت و علم کردن بساط ضلالت و ستم کردن به بندگان خدا و به غفلت کشاندن مردم با مجالس تلّهی و اطاعت خواستن از مردم و آنها را از طاعت خدا به طاعت خویش کشیدن. این کارها از اغنیاء راحت تر بر میآید تا فقراء. آنها هستند که میتوانند رشوه دهند و حق را ناحق کنند، آنها هستند که میتوانند حرمسرا درست کنند و دختران را بدبخت نمایند، آنها هستند که میتوانند پول دهند تا علیه دین تبلیغ شود، آنها هستند که میتوانند به مؤمنین افترا زنند و افترا را در جامعه شیوع دهند، آنها هستند که میتوانند حق کارگر و همسایه خود را بخورند و دستش به جایی نرسد، آنها هستند که میتوانند مهمانی بگیرند و خلائق را به افیون آلوده کنند، آنها هستند که میتوانند با کبر و غرور با عیال الله سخن بگویند و آنها را تحقیر کنند.

یک نکته، ناگفته ماند و آن عبارت "لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" است: نصیب هرکس از دنیا، آن لذتی است که حلال باشد و بی فرح مذموم، محقق شود. مسلم است که این، از فردی به فرد دیگر متفاوت است. اما بعضی از مفسرین این عبارت را افراطی معنا کرده اند و گفته اند میگوید، هر چه میخواهی کیف کن اما فکر آخرت هم باش و بعضی تفریطی، و گفته اند

میخواهد بگوید فراموش نکن که سهمت از دنیا برای گذران زندگی چقدر است یعنی کم، خرج کن. در حالیکه سیاق این عبارت با توجه به قبل و بعدش، نه جواز زندگی اشرافی و همراه با اسراف است، نه توصیه به زهد عن الدنيا و رفض لذات. اصلاً نسبت به این دوگانه، در مقام بیان نیست بلکه میخواهد بگوید از دنیایت جوری بهره ببر که هم در این دنیا نصیب خوبی برده باشی، هم در آخرت. یعنی با آخرت طلبی، دنیای آبادت را به آخرت آبادت وصل کن. این است که این عبارت، هم برای اغنیاء قابل توصیه است، هم برای فقراء.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که "لَا تَسَّ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" یعنی از سلامتی، قوت، فراغت، جوانی، و شادابی ات برای آخرت استفاده کن.

از نکات جالب این آیه تذکر به این نکته است که ثروت بی حد، بهره مندی بی حساب به همراه ندارد و نصیب هرکس محدود و معلوم و مشخص است. پس چه خوب که بقیه اش را بجای اینکه قبض کند، صرف تحصیل آخرتش نماید.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که کسی که ظاهرش فاسد است، باطنش هم فاسد است. آدم باید اصلاح را از باطن شروع کند تا ظاهرش هم اصلاح شود. هرکس در نهان از خدا بترسد خدا ظاهرش را حفظ میکند.

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عَنِّي أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا وَ لَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (78)

اما قارون میگفت: من با فهم و زرنگی خودم به این مال و منال رسیده ام. مگر نمیدانست که خدا نسلهایی را قبل از او نابود کرده که به مراتب قوی تر و مال اندوزتر از او بودند. بله، چنین کسانی نابود میشوند بی آنکه از گناهانشان پرس و جو شود.

بدترین صفت قارون که ام الفساد صفات بنی آدم است اینست که به لیاقت خود نسبت میداد نه فضل خدا. آدم خراب کن تر از این، صفت نداریم. هر وقت آدم مواهب الهی را به حساب خوبی و زرنگی خودش گذاشت، بداند که عنقریب و بی بازجویی، یعنی بدون هشدار قبلی (نکته اینجاست) مثل قارون، خسف شده و به زمین فرو خواهد رفت.

عبارت "لَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ" عبارت مبهوت کننده ای است، توضیح اینکه معمولاً آدمهای بدکاری که در ایمان و عمل صالح کم گذاشته اند، زبان درازی هم دارند و عادت کرده اند کارهای خود را توجیه کنند، در دنیا هم معمولاً کسی حریف آنها نمیشود. برای همین توصیه دین در رابطه با تعامل آنها، یا اعراض است یا قتال. یعنی جر و بحث با آنها فایده ای ندارد، اما این آیه، سلاح آنها را از کار میاندازد. این آیه میگوید اصلاً از آنها نمیپرسیم که چرا چنین کارهایی مرتکب شدید، تا حاضر جوابی کنند و دلیل بتراشند. بلکه بی مکالمه و گفت و شنود، آنها را در آتش میریزیم. اهمیت آیه معلوم شد! این آیه هم افق است با آیاتی مثل: قَالَ اخْسِئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُوا [سوره المؤمنون : 108] در جنهم خفه خون بگیرید و صدایتان در نیاید. یا آیه: لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا [سوره النبأ : 38] هیچ کس حق ندارد حرف بزند جز با اجازه خدا و تازه باید حرف درست بزند. یا آیه: هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْدِنُ لَهُمْ فِعْتَدِزُونَ [سوره المرسلات : 36] امروز روزی است که حرف نمیزنید! و اجازه داده نمیشود تا عذر بتراشید.

در هر حال، قلع و قمع گردنکشان از سنت های خداست.

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (79)

بخاطر خودنمایی، قارون غرق در تجمل بین قومش ظاهر میشد. آنها که عاشق دنیا بودند حسرت میخوردند که کاش جاه و جلالی را که به قارون داده اند به ما هم میدادند. واقعا که خوش به حالش!

فاء در اول این آیه فاء سببیت است یعنی میخواهد بگوید بخاطر این خوی و اخلاقی که قارون داشت، چنین میکرد و با کبکبه و دبدبه در میان مردم ظاهر میشد. چون این رفتار، خصلت قارون بوده، باید ماضی استمراری ترجمه شود، چنان که ما ترجمه کردیم.

این آیه میگوید حسرت زندگی دیگران را داشتن بخاطر دنیاطلبی و غفلت از بندگی خداست. وقتی آدم یادش رفت که از کجا آمده و به کجا میرود و پس فردا از او چه میخواهند، معلوم

ست که دنبال این و آن میافتد و حسرت زندگی این و آن را میخورد. اینها همه از مهمَل بودن و فراموش کردن خدا و آخرت است.

ضمناً این آیه به قبح خودنمایی، به رخ کشیدن، و اظهار متکبرانه نعمت هم بی اشعار نیست. یعنی این صفت غیر از اینکه دیگران را خراب و از خدا دور میکند، موجب خرابی و دوری خود آدم هم از خدا هست.

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ (80)

اما آنها که از علم الهی سیراب شده بودند، میگفتند: وای بر شما! ثواب الهی، برای مؤمنین نیکوکار، بهتر از هر ثروتی است. البته این برکتی است که فقط نصیب صابرين میشود.

بعضی ترجمه کرده اند: فهم این حقیقت، فقط نصیب صابرين میشود که ترجمه نادرستی است و مراد آیه را ذیح میکند.

این آیه روشن میسازد که علم الهی، انسان را از دنیا منخلع و عاشق ثواب آخرت میکند.

فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ (81)

در نهایت، قارون و خانمانش را در قعر زمین فرو بردیم. پس در برابر خدا نه حامیانی داشت که یاری اش کنند نه خودش توان دفاع از خودش را داشت.

خَسَفَ که مُجَازَاتِ دنیوی خوی قارونی است، همیشه لازم نیست ظهور داشته باشد؛ خدا بعضی را خَسَفَ میکند و از چشم ها میاندازد بی آنکه بفهمند.

در چند روایت آمده که وقتی قارون به موسی تهمت زد و موسی تبرئه شد، به خدا گفت: اگر من پیامبر تو هستم، به خاطر من غضب فرما. خداوند هم فرمود: به زمین گفته ام از تو فرمان برد، هر حکمی میخواهی راجع به قارون صادر کن. پس موسی به زمین گفت: خُذِيه یعنی او را بگیر. زمین هم شروع کرد به در خود فرو بلعیدن قارون و کسانی که حاضر نشدند او

را ترک کنند. آنها پیوسته به موسی استغاثه میکردند و بخشش میطلبیدند اما موسی اعتنایی نکرد تا نابود شدند. گویا هفتاد بار استغاثه کردند. پس از این ماجرا، خدا به موسی گفت: اصلاً از تو چنین انتظاری نداشتیم! اگر این همه استغاثه ای که به تو کرده بودند را یکبار به خودم کرده بودند، آنها را بخشیده بودم. منتها چون کار آنها را به تو تفویض کرده بودم، استغاثه آنها باید از طریق تو به من میرسید مگر اینکه مستقیماً خودم را صدا میزدند در آن صورت نجاتشان میدادم. البته در روایتی است که موسی هم جواب داد: خدایا! قارون مرا به غیر نام تو قسم میداد و اگر از من به نام تو تقاضا میکرد، حتماً او را اجابت میکردم.

وَأَصْحَابُ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ (82)

و آنها که تا دیروز آرزوی داشتند جای او باشند، میگفتند: عجب، مثل اینکه خداست که روزی هرکس را که صلاح بداند زیاد و کم میکند. اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را هم در زمین فروبرده بود. عجب، مثل اینکه کافران عاقبت بخیر نمیشوند.

یعنی بجای آرزوی دنیا، از خدا بخواهید توفیق ایمان و عمل صالح بدهد تا به ثواب خدا دست پیدا کنید و عاقبت به خیر شوید.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (83)

آری، سرای آخرت را از آن کسانی میکنیم که در زمین خواستار هیچ علو و فسادی نباشند. عاقبت، از آن متقین است.

این آیه که شیخ عمار ختام داستان قارون است، از غرر آیات قرآن کریم است و سعادت را خوب تلخیص و جوهرکشی کرده: هرکس در پی سعادت است به کتاب خدا عمل کند و در اندیشه بندگی باشد نه خدایی کردن و گردن کشیدن یا به دلخواه خود تباهی آفریدن.

آنها که در پی استعلا بر دیگران و اول شدن در امورند، در آخرت - و هم اکنون در باطن و حقیقتِ امر - تهی دست و بی چیز، و حقیر و ناچیزند.

عبارت "الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ" از یک منظر، خلاصه قرآن است.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس جامه ای بپوشد که بخود ببالد با قارون محشور میشود. هرکس به دیگران فخر بفروشد با جبروت خدا منازعه کرده و نابود خواهد شد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس حتی به بند کفش خود ببالد و با خود فکر کند بند کفش من از فلانی بهتر است، و احساس خوشحالی و تفاخر کند، مصداق این آیه شده.

ارشادالقلوب از امام صادق(ع) روایت میکند که با دنیا مثل مرداری برخورد کنید که فقط بقدر ضرورت از آن استفاده برید. سپس فرمود آیه ای در قرآن است که تمام آرزوهای مؤمنرا بر باد میدهد. آن آیه این است: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

العمده روایت میکند که علی(ع) در بازار راه میرفت و بلند بلند میخواند: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

جلد یازدهم شرح نهج البلاغه روایت میکند که وقتی طلحه و زبیر از علی(ع) کناره گرفتند و بوی فتنه به مشام رسید. علی(ع) به پسر طلحه گفت بین چه میخوانند؟ آنها پیغام دادند که امارت کوفه و بصره را. علی(ع) فرمود: به آن دو بگوئید از خدا و رسولش بترسید و برای دنیای خود، خون مسلمین را هدر ندهید و غائله درست نکنید. تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

بصائر از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکه به این آیه عمل کند در بهشتی وارد میشود بنام دارالجلال.

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (84)

هرکس نیکی به جای آورد، پاداشی بهتر از آن دارد و هرکس بدی کند، جز با همان کارهای بدشان مجازات نمی شوند.

بعضی "جَاءَ بِالْحَسَنَةِ" را آوردن حسنه به صحنه قیامت معنا کرده اند که کار سختی است چون چه بسا آدم خوبی های زیادی کرده اما بعدا با گناه، منت، اذیت، عجب، تحقیر، یا اظهار ریائی آن برای دیگران، آنرا از بین میبرد و نمیتواند تا قیامت برساند.

راجع به حسنه گفته "جاء" و راجع به سیئه گفته "عمل" چون خوشبختانه نیکی حتی تیتش برای انسان ثواب محسوب میشود ولی بدی باید محقق شود تا ثبت شود. راجع به بدی با آوردن فعل استمراری یک قید دیگر هم اضافه کرده و گفته وقتی جزای بدیهایشان را میبینند که به آن عادتشان شده باشد و بر آن اصرار داشته باشند.

طبق این آیه خداوند پاداش کار خوب را با فضلش میدهد اما جزای کار بد را با عدلش.

نتیجه داستان قارون اینست که بجای برتری جویی و فساد در زمین، در پی حسنه و علو مرتبه باشید.

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (85)

همان خدایی که بار تبلیغ قرآن را بر دوش تو نهاد، همو، تو را به بسوی خویش بازمیگرداند. بگو: خدا بهتر میداند چه کسی اسباب هدایت آورده و چه کسی غرق گمراهی است.

این آیه از تشابهات است و نکره آمدن معاد معنای کل عبارت را نکره و ناشناخته کرده، برخی گفته اند بازگشت پیروزمندانه پیامبر به مکه مراد است. بعضی گفته اند مرگ پیامبر مراد است، بعضی گفته اند مقام شفاعت مراد است، بعضی گفته اند رجعت مراد است، بعضی هم - چون ما - آیه را به معاد مصطلح یعنی رستاخیز مربوط دانسته اند. همچنین ارتباط این عبارت

با عبارت بعدش روشن نیست. در آیات بعد هم نکات مبهم بسیاری هست لذا این قسمتِ آخر سوره جداً از بخشهای مشکل قرآن در وادی تفسیر است. و به نظر میآید در مجلسی جدا نازل شده و به ماقبلش بی ارتباط باشد.

وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ (86)

ای پیامبر، تو اصلاً انتظار نداشتی که کتاب آسمانی بر تو نازل شود. ولی این، لطفی از جانب خدا بود. در عوض هیچ گاه پشتیبان کافران مباش.

احتمالاً مراد از پشتیبانی از کافران، میل به ایشان و مدارای بیش از حد با ایشان است. یعنی به شکرانه نعمت نبوت، از کافران فاصله بگیر.

این آیه حالِ درستِ سالک را هم ترسیم میکند. یعنی خودش را نباید لایق چیزی بداند و از این منظر، منتظر عنایات حق باشد. اگر عنایت و رحمتی قرار است به او برسد به لطف خداست. یعنی در عین انتظار رحمتِ بی کران خدا، حالت توقع نباید در او باشد. خدا به چنین کسانی چیزی میدهد.

دادِ حق را قابلیت شرط نیست؛ بلکه شرط قابلیت، داد اوست.

وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (87)

مبادا کافران تو را از آیات خدا پس از آنکه بر تو نازل شدند باز دارند. بسوی پروردگارت دعوت کن و هرگز از مشرکین مباش.

یعنی مبادا فکرت را مشغول کنند و از تلاوت و تبلیغ قرآن غافل شوی. مبادا در عمل به قرآن خلوص تو تنزل کند و به شرک خفی آلوده شوی.

گویا به پیامبر خطاب کرده اما مقصودش ماست.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (88)

هرگز بجای خدا معبود دیگری را مخوان. معبودی جز خدا نیست. همه چیز نابود شدنی است جز وجه خدا. حکم از آن خداست و بسوی او برتان میگردانند.

نکته منحصراً به فرد در این آیه عبارت "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" میباشد که در تمام قرآن بی نظیر است و فقط یک مشابه در سوره الرحمن دارد: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

مقصود از وجه الله که تنها باقی هستی است، ذات خداست و تجلی ذات او در اشیاء یعنی جنبه وجه الهی آنها که اصل وجودشان است و از خدا بوده و پس از محو و فناى تعینات و تشخصات آنها، باقی می ماند و به خدا باز میگردد. پس همه چیز هلاک میشود و به حکم خدا هیچ چیز از آنها باقی نمیماند جز وجه الهی که در مرآة آنها جلوه داشته، آن وجه الله هم رجوع به خدا میکند و مُندک در ذات او میشود و تنها خدا باقی میماند و بس. چنانکه، روزی چنین بوده.

وقتی همه چیز فانی و هالک است، پس در پی آنها بودن هم، بدنبال باد رفتن است و عاقبت ندارد. باید فقط و فقط در پی وجه الله بود:

یکی بین و یکی گوی و یکی جوی.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، دنیا ملعون است و هرکس تلاشش فقط دنیا باشد، او هم مثل دنیا ملعون است. مگر خدا خودش نگفته: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

در برخی روایات وجه الله، دین خدا معنا شده.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که در آیه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ مقصود از وجه الله ماییم. ماییم آن دینی که از طریق آن باید به خدا نزدیک شد.

صدوق در امالی از امام رضا(ع) روایت میکند که اینکه پیغمبر فرموده ثواب لا اله الا الله، نگاه کردن به وجه خداست، یعنی چنین کسی توفیق آشنایی با حجت خدا را پیدا میکند. برای همین پیامبر(ص) فرموده هرکس با عترت من دشمنی کند، در آخرت مرا نخواهد دید.

تاویل آیات از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از وجه الله هرکاری است که برای خدا انجام شود، چنین کارهای خدایی، نابود نمیشوند و تا ابد برکتشان جاری است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اینست که همه هلاک میشوند بجز کسانی که راه حق را انتخاب کرده باشند؛ یعنی شما شیعیان.

سوره قصص ضمن داستان موسی درسهای زیادی را منتقل میکند. درس اول و آخرش اینکه آنچه خدا میخواهد، همان میشود. پس عاقلانه ترین کار به خدا تفویض کردن نتایج یا لااقل از خدا خواستن آنهاست.

مادر موسی که نه پیامبر بود نه از اوصیای انبیاء، امداد خاص الهی را در قالب وحی دریافت میکند، این نشان میدهد که چنین چیزی شدنی است. خدا ضمن الهام راه حل، توصیه ای به مادر موسی میکند که بسیار مهم است: نترس و مشوش مباش! برای عمل به این "دستور" باید از خدا رِبَطِ قلب خواست. ربط قلب بخشی از ایمان است. مؤمن باید همیشه خودش را در یقین به این مطلب نگه دارد که وعده خدا حق است. باید این یقین را پیوسته از خدا بخواهد.

داستان رشد و بالیدن موسی نشان میدهد که احسان، علم و حکمت خدا را بر انسان نازل میکند. پس هرکس در پی علم و حکمت است باید خوبی کند.

آن بخش از داستان موسی که منجر به قتل ناخواسته شد، نشان میدهد که چگونه تقدیر خدا بر تدبیر و خواست و عقل انسان پیشی می گیرد و فصل جدیدی از زندگی انسان آغاز میشود. در همین زمینه، امام صادق(ع) میفرماید: گاهی خداوند برای اینکه تقدیری در

زندگی کسی جاری کند، موقتاً عقلش را میگیرد و او کاری میکند و مسیر زندگی اش عوض میشود. بعد که خدا عقلش را به او برگرداند میگوید خدایا این چه کاری بود که کردم!؟

نکته دیگر اینکه موسی پس از قتل، دست به دامان خود خدا شد و سریع خودش را دوباره در بغل خدا انداخت. خدا هم او را بخشید.

دعاهای موسی و رفتارش همه جا درس آموز است و برای همین مفصلاً در قرآن ذکر شده. در همین سوره چندین دعا از او نقل شده.

یکی دیگر از ویژگیهای شخصیتی موسی که آموزنده است دست به خیر بودن اوست. تا کار خیری میدید که زمین مانده، کنار کار را میگرفت.

موسای فرستاده شده به دربار فرعون به معجزاتی مسلح شده، اما همچنان کسی به او ایمان نمیآورد. موسی استقامت میکند و سالها دعوتش را جار میزند. سرانجام خدا فرعونیان را غرق و بنی اسرائیل را نجات میدهد: آری، صبر مفتاح فرج است. خداوند فرعون و فرعونیان را به ظلم و تکبر وصف کرده. این صفات آخرش آدم را غرق میکند.

در بخش دوم سوره، بی دینی را عامل بدبختیهای ناخواسته و مصیبت های گوناگون آدمی دانسته و از آدمی درخواست میکند تا بجای متابعت از هوای نفس و ائمه کفر، بسوی ائمه هدی رو کند و به آب حیات ایشان زنده شود.

سپس خصلت آنهایی را که اجر مضاعف و سیر تصاعدی در سلوک الی الله دارند، بیان میکند: آنها صبورند و بدیها را با خوبی پاسخ میدهند و از خود، از هر حیث، برای دیگران مایه میگذارند، از لغو معرض اند و در انتخاب معاشرین خود دقیق و ظنین و وقتشان را برای کسی به هدر نمیدهند و نمیگذارند کسی وقتشان را به هدر دهد.

سپس تذکری به جا به پیامبر (ص) و همه ما میدهد: مؤمن شدن کسی بدست و بدلخواه شما نیست. بیخود وقت خود را صرف کسی نکنید. بذر ایمان بیفشانید و بروید. خدا هر که را بخواهد خودش هدایت میکند.

سپس به نعمت های کنونی هر کس اشاره میکند و آنرا دلیل بر لزوم ایمان و تقوی میداند، اما مردم جاهل از ترس از دست رفتن نعمت و دشمنی کافران، از ایمان سر می پیچند.

داستان قارون داستان من و توست، داستان همه ماست. چون در وجود تمام ما قارونی نهفته است. جنبه قارونی ما همان بخش است که رکون به خود و علم و ثروت و داشته های خود دارد و با آن خویش را از دیگران برتر میداند و خودنمایی میکند و حاضر نیست دنیا و داشته هایش را صرف وعده مغفرت و آخرت کند. به مایملک ناچیز خود دلخوش و بدان سرمست است و فراموش کرده از کجا آمده و به کجا باید برود. بجای شاد کردن دیگران در پی شادی خویش است و بجای احسان، در پی التذاذ؛ و بجای خوراندن، در پی خوردن. این، قارون است و عاقبت قارون، خَسف است و اسارت در خاک.

اختتام سوره توصیه هایی است به رعایت دین و دانستن قدر کتاب مبین و اینکه باید از فرصت عمر بهره جست و خوبی کرد. چون همه چیز، جز خدا و چیزی که خدایی باشد و برای خدا صورت گرفته باشد، در گذر زمان، محو و نابود میشود و چیزی از آن نمی ماند. ما هم بقدر خدایی بودنمان رنگ هستی داریم و می مانیم، وگرنه هلاکت، سرنوشت محتوم ماست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره عنكبوت با نهيبي به مومنين آغاز ميشود كه فكر كرده ايد همين كه ايمان آورديد ديگر همه چيز تمام است؟ ابدأ، تك تك شما بايد امتحان پس بدهيد تا ايمان تان حقيقت پيدا كند و آنهايي كه در ايمان ثبات قدم ندارند، معلوم شوند. تا بروند استغاثه كنند و خودشان را درمان كنند.

سپس بشارت ميدهد به آنهايي كه صدق در ايمان دارند و بدنبال لقاء الله اند كه وعده ديدار نزديك است و بزودي به آغوش خدا باز ميگردند. بزودي تلاشهاي آنها در راه خدا يعني عبادتها و انفاقها و جانفشاني هایشان به ثمر مينشينند و محصولش را برداشت خواهند كرد.

چنين مومنان نيكوكاري را خداوند پاك و تطهير كرده و خطاهایشان را جبران ميكند و بر اساس بهترين و خالصترين كارهایشان جزا ميدهد.

آيات نخست اين سوره در بستري نازل شده كه مكيان، مسلمان شده ها را تحت فشار نهاده و از تمام ابزارها، از جمله تهديد عاطفي، حصر اجتماعي، محاصره اقتصادي، آزار و اذيت و تمسخر، و حتى شكنجه جسمي و در نهايت قتل، براي محدود كردن مسلمين و ممانعت از گسترش اسلام بهره ميبردند.

پس فرموده در برابر دشمني ايشان صبوري به خرج دهيد و بر ايمان خویش مستحکم باشید. حتی اگر والدین شما خواستند از دین حق بازگردید از آنها اطاعت نکنید.

سپس تسلی ميدهد كه آزار و شكنجۀ مردم در حق شما مسلمين، در مقابل شكنجۀ خدا اگر مشرك ميمانديد يا اگر از دین خود مرتد شويد، چيزی نیست.

سپس داستان چند پيغمبر را می آورد:

نوح(ع) كه قریب هزار سال در برابر آزار قومش صبر كرد تا طوفان خدا از راه رسيد و او را به همراه مومنين نجات داد.

ابراهيم(ع) كه يك تنه در برابر تمام مردم زمانه اش ايستاد و به آتش درافكنده شد. اما سرانجام خدا آتش را برایش گلستان كرد و به او ثروتی گزاف و نسلی بارع بخشید.

لوط(ع) که در میان مردمی بدکار تنها و بی کس بود و جز دخترانش کسی به او ایمان نداشت. آخرش، خدا همه را نابود کرد و لوط(ع) و اهل بیتش را نجات داد.

شعیب(ع) که هرچه قومش را نصیحت کرد و از فساد نهی نمود، گوش نکردند و عاقبت به زانو درآمدند.

سرنوشت عاد و ثمود و قارون و فرعونیان نیز همین بود: فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ [سوره العنکبوت : 40] یعنی هریک را بخاطر گناهش خدا فروگرفت.

سپس در نقطه اوج سوره، زیباترین آیه آن نشسته: آنها که به ولایتِ جز خدا دل سپرده اند چونان عنکبوت اند که دل به تنیده های خود بسته و گمان میکند در موضع مستحکمی نشسته.

سپس توصیه میکند به تلاوت کتاب و اقامه نماز و ذکر خدا در همه حال و ترک مجادله با اهل کتاب و مدارا با ایشان بر مبنای مشترکات.

سپس به نزول قرآن بر پیامبر امی و تکلم او به کلام وحی و فتح باب معارف رُزف قرآنی به عنوان معجزه جاوید محمد(ص) اشاره میکند و طعنه ای میزند بر منکران، که عذاب مستعجل میخواستند، که: هم اکنون در عذابید؛ اگر بفهمید!

سپس با لحنی مهربان، خطاب میکند به بندگانش که اگر در مکه در عذابید، چرا هجرت نمیکنید؟ به جایی بروید که بندگی طواغیت نباشد و بتوانید مرا بندگی کنید. سپس تعلیل میکند که وارسته، و همیشه، آماده به هجرت باشید. چون عمر کوتاه است و دنیا ارزش دل بستن ندارد و صبر و توکل در نهایت کارساز است و روزی تنها بدست خداست.

در نهایت نوید میدهد که اگر کسی برای رسیدن به خدا تلاش کند، خداوند راه های وصال خویش را به او نشان میدهد و او را در طی کردن آنها متمکن میسازد. آری، خدا با محسنین است.

جلد هشتم و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس سوره عنکبوت و روم را در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان بخواند، به خدا سوگند که از بهشتیان است؛ هیچ

اما و آگری هم ندارد! از این هم بیم ندارم که بواسطه این سخن گناهی بر من نوشته شود. گوئیم: در اینصورت این دستورالعمل از مُنجات مُنَجَز است .

الم (1)

الف، لام، میم

از حروف مقطعه است، و لایعلم تفسیره الا هو.

أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (2)

نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند! عیب ما انسانها این است که خیلی فکر میکنیم و اکثر آن فکرها گمان است، بعد به گمانهای خود باور پیدا میکنیم و به باور خود یقین میکنیم. فکر میکنیم دنیا طبق آن گمانها باید بچرخد اما گمانهای ما عالم درون ماست و الزاماً ربطی به حقیقت ندارد. یکی از مقاصد قرآن تصحیح باورهای غلط ما مردم یا به اصطلاح این آیه "ناس" است. به نظر میاید در استعمال کلمه ناس اشارتی هم به نسیان و فراموشی و نادانی انسان است؛ یعنی در دلش تحقیر نهفته.

آیا شما مردم فکر میکنید که تا گفتید ایمان آوردیم رهایتان میکنیم و دست از سرتان برمیداریم؟

جالب است که با اینکه کلمه ایمان را بر زبان آورده اند و اصطلاحاً مومن اند، آنها را مؤمن نامیده و با لفظ ناس یک کاسه گرده. چرا؟ چون مؤمن امتحان پَس نداده، حقیقتاً مؤمن نیست.

پناه بر خدا از اینکه ایمان ما عاریه ای باشد و به کیشی بیاید و به پیشی برود. رفتن ایمان به امتحان است. فکر نکنید امتحان فقط سختی و پوست کندن است. خیر! گاهی امتحان در رخاء است. چنانکه فرموده: وَيَلْوَنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ [سوره الأعراف : 168].

امام حسین(ع) چه زیبا فرموده: دین دارند مادامیکه دینشان دنیایشان را تهدید نکند. اما دنیایشان که تهدید شد دست از دینشان میکشند.

بعضی ها هم در سختی و محنت و فقر و بلا، مستحکم و صبورند، اما پای مقام و مال و زن که وسط میاید جا میزنند و دینشان را میبوسند و میگذارند کنار.

این آیه میخواهد بگوید ایمان بنی آدم باید در کوره برود و امتحان شود تا ایمان عاریه ای از مدعی رخت بریندد و برود و ایمان واقعی یا مستقر، تغلیظ شود و خودش را نشان دهد و سراسر وجود مؤمن را فرا بگیرد.

در اینجا لفظ "فتنه" بکار رفته که در اصل به معنای گداختن طلا برای بالا رفتن عیار آن و سوختن ناخالصی است. اما در فرهنگ قرآن به بلاهایی جامع و فراگیر اطلاق میشود که عده ای را درگیر میکند و عده زیادی را نابود میسازد. یعنی فتنه ابعاد اجتماعی پر رنگی دارد. در اکثر موارد کاربرد این کلمه در قرآن، آشوبهای اجتماعی و سیاسی مراد بوده اما منحصر به این موارد نیست مثلاً به اموال و اولاد شخص هم در دو سه جا فتنه استعمال شده، مثلاً: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ [سوره طه: 131] یا در این آیه: ثُمَّ إِذَا خَوْلَانَهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ [سوره الزمر: 49]

در این موارد، ثروت و شوکت بدلیل نقش اغفال کننده و فسادزایی که دارند فتنه نامیده شده اند که مصداق فتنه در خیر اند نه در شر: وَتَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ [سوره الانبیاء: 35]

در سوره جن، امدادهای اجنه به مومنان فتنه دانسته شده و در سوره بقره، قدرتهای ناشی از علوم غریبه که هاروت و ماروت تعلیم میدانند فتنه یعنی وسیله امتحان نامیده شده.

در این آیه فتنه واضحاً به معنای سختی بکار رفته: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ [سوره الحج: 11] یا در این آیه: وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ [سوره الفرقان: 20]

نتیجتاً خدا مومنین را به سختیها، به دشمنان، به مال و فرزند، به قدرتهای غیبی، و به آشوبهای اجتماعی امتحان میکند و به فتنه میافکند تا ببیند با انتخاب آنچه مرضی خداست بر عهد ایمان خویش میمانند یا نخستین چیزی که از آن دست میشوند و فراموش میکنند، بندگی خداست.

مومن که از فتنه برون جست و سر بلند بیرون آمد، مؤمن ممتحن یا امتحان پس داده است. چنین مومنی از اولیاء خداست. دل چنین مومنی به نصّ روایات محلّ نزول فرشتگان میشود.

گفته اند این آیات راجع به خانواده عمّار یاسر است که از نخستین مسلمانان بودند، عمّار وقتی پیامبر(ص) در خانه ارقم جلساتی مخفی برای معرفی اسلام به مستعدّین تشکیل میداد حضور یافته و مسلمان شد. عمّار، پدرش یاسر و مادرش سمیّه را هم مسلمان کرد. یاسر غلام ابوحنّیفه مخزومی(عموی ابوجهل) بود و اسلام آوردن این خانواده بنیانهای اربابی را مخدوش میکرد. پس سران کفر منجمله ابوجهل، مغیره، و حکم بن هشام تصمیم گرفتند چنان این خانواده را تحت فشار و شکنجه قرار دهند که هیچ برده ای هوس مسلمان شدن به سرش نزند. یاسر زیر شکنجه شهید شد، او نخستین شهید اسلام است. در همان روز ابوجهل با نیزه شکم همسرش سمیّه را درید و او را به شوهر شهیدش ملحق ساخت. بخاطر وقوع این دو شهادت در یکروز یا حتی یکساعت، در برخی منابع سمیّه را نخستین شهید و یاسر را دومین شهید دانسته اند.

پسر این دو شهید، عمّار همراه مسلمین به حبشه هجرت کرد و بعداً در مدینه به پیامبر(ص) ملحق شد. او در تمام جنگهای پیامبر(ص) شرکت داشت و پس از پیامبر(ص) از اصحاب سرّ علی(ع) بود. عمّار یاسر در صفّین به شهادت رسید و مزارش اکنون در رقه سوریه است و کنار قبر او پس قرنی و دارای گنبد و بارگاه بود که به تازگی توسط داعشیان تخریب شده است.

خانواده عمّار چون قوم و خویشی در مکه نداشتند، طعمه خوبی برای سران شرک محسوب میشدند تا با شکنجه ایشان ترس و هراسی در چشم همگان ایجاد کنند که هرکس مسلمان شود چنین عاقبتی در انتظار اوست.

سمیه و یاسر را زیر آفتاب سوزان در شنهای داغ چهارمیخ میکردند و شلاق میزدند، در حالیکه آنها پیوسته میگفتند "لا اله الا الله". این شکنجه هفته ها ادامه داشت. پیامبر (ص) که کاری نمیتوانست برایشان بکند، کراراً به دیدارشان میآمد و کنارشان مینشست و تسلیایشان میداد. میفرمود: صبراً یا آل یاسر، فإنّ موعدکم الجنة. برای تمام شدن آن شکنجه، ابوبکر که از ثروتمندترین مسلمانان بود حاضر شد بهای سنگینی به ابوحنیفه پردازد تا این دو را بخرد و آزاد کند، اما آنها نپذیرفتند و به شکنجه ادامه دادند تا این دو به فیض شهادت نائل شدند.

این واقعه در چشم همه چنان سخت و بهت آور بود که پس از شهادت پدر و مادر، خود جوانان مشرک دست بکار شدند و پسرشان عمّار را از شکنجه رهانیدند و گفتند: پس چه کسی جز عمّار باید جسد پدر و مادرش را خاک کند!؟

تازه مسلمانان نیز از این همه قساوت یکه خوردند و شاید کمی در دین خویش دچار تردید شدند، در این وقت خداوند این آیات را نازل کرد و فرمود: بله، ایمان امتحان دارد و مؤمن واقعی کسی است که پای ایمانش استقامت کند.

توضیح اینکه، یکی از کیدهای شیطان برای دلهای سست ایمان همین است که اگر شما حقیقتاً پس چرا مغلوبید؟ این مطلب به صراحت از زبان منافقین آمده: یَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا [سوره آل عمران : 154].

خداوند در سراسر قرآن فریاد میزند که مفهوم شکست و پیروزی آن نیست که دنیاپرستان گمان کرده اند. پیروز تاریخ و ابدیت، امثال یاسر و سمیه اند نه فرعون ها و ابوجهل ها. دنیا قرار نیست برای کسی بماند و همه، از شاه و گدا، فرجامشان گور است. خوش بحال کسی که حیاتش حیات محمد و آل محمد باشد و ممانش ممان محمد و آل محمد.

در غزوه بدر، جوانی به نام "مهجع" شهید شد، پدر و مادرش جزع و فزع زیاد میکردند، پیغمبر (ص) فرمود: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ.

بعضی مفسّرین این واقعه را به عنوان شأن نزول این آیات مطرح کرده اند، برخی هم گفته اند مشرکین به کاروانی از مسلمین که در حال هجرت به مدینه بودند ظفر یافتند، پس عده ای را

کشتند و عده ای گریخته و به مدینه رسیدند. اگر چنین واقعه ای رخ داده باشد، نخستین درگیری مسلحانه مشرکین با مسلمین و به عبارتی نخستین جنگ اسلام است. بعید نیست این آیات در چنین زمینه ای صادر شده باشد، چون مسلمین از این زمان به بعد، جنگهای بسیاری در پیش خواهند داشت.

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (3)

در حالیکه گذشتگان را به سختی امتحان کردیم! تا خدا راستگویان را باز شناسد و دروغگویان هم کاملاً معلوم شوند.

یعنی این افتنان به اقسام آن که شرحش گذشت، سنت خداست و غایتش ظهور حقایق انسانها و ایصال صادق و کاذب به آنچه واقعا بوده.

جلد نهم بحار الانوار روایت میکند که روزی پیامبر(ص) نشسته بود، مثل اینکه فکری به سرش زده، برخاست و وضوی کاملی گرفت و به نماز ایستاد. نماز که به پایان رسید دست به دعا برداشت و از خدا عافیت برای قومش، پس از رحلت خودش خواست. پس جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا میگوید نمیشود قومت از امتحان معاف باشند، این روش خدا نیست. سپس آیات اول سوره عنکبوت نازل شد و فرمود: أَسْبَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا... سپس جبرئیل فرمود پس از تو وحی منقطع میشود و شمشیر بیشان میماند، و اختلاف در امت تو مستقر میشود تا قیامت.

علل الشرایع از رسول خدا(ص) روایت میکند که من و پیامبران پیش از من و مومنانی که به خدا گرویده بودند، همواره به دشمنی مبتلا بوده اند که ایشان را اذیت میکرده. مؤمن اگر از مردم بگریزد و به کوهی پناه ببرد، باز خدا کسی را میفرستد تا او را اذیت کند، تا اجر برد و به مقامی که باید، برسد. گوییم: آیه شریفه "جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ [سوره الفرقان : 20]" هم قریب به همین مضمون را میگوید.

احتجاج از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند ما بواسطه اعطای خدا، واجد اختیار و قدرت فعل شده ایم. خدا به ما قدرت تملیک کرده تا ما را امتحان کند و بر افعال ما ثواب و عقاب مترتب

نماید. آنگاه یکی از اصحاب پرسید: یا امیرالمؤمنین، لا حول و لا قوة الا بالله به همین معناست؟ امیر مومنان(ع) فرمود: بله، یعنی ما جز به حفاظت خداوند نمیتوانیم از معصیت ها احتراز نمائیم و جز به کمک او، قدرت بر طاعت نداریم.

کشف الغمه از امام رضا(ع) روایت میکند که نتیجه آیه "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ" باقی ماندن عده کمی از مردم بر ایمان واقعی است، چون تا امتحانات طی نشود، معلوم نیست هرکس چه کاره است.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) حریص بود که علی(ع) پس از او زمام امور مسلمین را بدست بگیرد، اما فرشته وحی نازل شد و فرمود: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ [سوره آل عمران : 128] یعنی کار به اختیار تو نیست. سپس جبریل گفت: خدا میفرماید مگر بر تو نازل نکرده ام که "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ"؟ مردم باید بواسطه ولایت علی امتحان شوند. پس رسول خدا(ص) کار را به خدا سپرد.

تفسیر فرات از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا اراده کرده که در مورد علی(ع)، بعضی از امت بوسیله بعضی دیگر آزمایش شوند تا بدسرشت آنها از پاک طینتان باز شناخته شوند.

جلد بیست و چهارم بحار الانوار روایت میکند که وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، کسی خود را به علی(ع) رساند. علی(ع) داشت با بیل قبر رسول خدا(ص) را هموار میکرد. به علی(ع) گفت: طَلَقَاءُ از ترس حاکم شدن تو، ابوبکر را علم کردند و انصار هم که دنبال کسی از خود بودند خوار شدند و مردم عاقبت با ابوبکر بیعت کردند. علی(ع) بیل را در زمین فرو کرد و فرمود: "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ".

تفسیر قمی از امام کاظم(ع) روایت میکند که ابن عباس به علی(ع) گفت: با هم برویم تا مردم با تو بیعت کنند. علی(ع) به او گفت: گمان میکنی مردم چنین کنند؟ ابن عباس گفت: آری. امیر مومنان(ع) به او فرمود: پس آیه "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ" چه میشود؟

المناقب از امام حسین(ع) روایت میکند که وقتی این آیات نازل شد، رسول خدا(ص) به پدرم علی گفت: این آزمایش بوسیله توست. سپس به او فرمود: آماده خصومت باش. گوئیم: از

اینجا، وجه این روایت معلوم میشود که کسی گفت: یا علی، من تو را دوست میدارم. علی(ع) در پاسخ فرمود: پس به دشمن مبتلا میشوی، آماده باش!

جلد نهم شرح نهج البلاغه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) به من فرمود: پس از من، مسلمین مرتد نمیشوند اما به فتنه های گوناگون مبتلا میگردند. از جمله اینکه ربا میگیرند و میگویند این قسمش، نوعی بیع و جایز است؛ مُسْکِر میخورند و میگویند این فُقَاع است نه خمر، خدا خمر را حرام کرده نه فُقَاع را؛ رشوه میگیرند و میگویند هدیه است.

گوییم در برخی تویعات رسیده از ناحیه مقدسه، فتنه جعفر کذاب نیز مصداقی از افتنان دانسته شده و به آیات نخست سوره عنکبوت استشهد شده: "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ"

کافی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که هرچه فتنه و امتحان سخت تر باشد، پاداش آن نیز بیشتر است. خداوند این امور را رحمت خود و وسیله تحصیل بهشت قرار داده است.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که فتنه پیامبران از مضطرب شدن باطن است و توبه آنها از آن است؛ فتنه اولیاء از تلَوْن خاطر است و توبه آنها از آن است؛ فتنه اصفیاء از فراغت و استراحت و غفلت است و توبه آنها از آن است؛ فتنه خواص از مشغول شدن به غیر خداست و توبه آنها از آن است؛ فتنه عوام از گناه و معصیت است و توبه آنها از آن است. سپس امام(ع) تلاوت فرمود: "فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ".

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (4)

آنها که بدی میکنند، خیال میکنند حریف ما میشوند؟ چه فکر احمقانه ای!

اشاره این آیه به آزار دهندگان و شکنجه کنندگان مومنین است، همانهایی که بدستشان خدا مومنین را به فتنه میافکند تا امتحان کنند. این آیه میگوید در نهایت صدق مومنین آشکار شده و تعالی می یابند. اما این بدکاران، قربانیان دستگاه هستی اند. لذا شکست خورده و نابود میشوند. این ها باخته های دو دنیایند، درحالیکه گمان پیروزی در سر دارند. چه گمان بچه گانه ای.

تا اینجای سوره گفته: نه مؤمنین از امتحان الهی رها میشوند، نه خلافکاران از انتقام الهی. خلاصه، خدا با همه، کار دارد.

شواهدالتنزیل از ابن عباس نقل کرده که این آیه راجع به عتبه و شیبه و ولیدبن عتبه نازل شده که در اول جنگ بدر تن به تن در برابر علی (ع) و حمزه و عبیده بن حارث قرار گرفتند. آیات بعد هم در مدح علی و حمزه و عبیده است. گوئیم: پیش از آغاز حمله عمومی در جنگ بدر و آویختن دو لشکر به یکدیگر، سه نفر از سپاه مشرکین که از سران ایشان بودند جلو آمدند و هم‌آورد طلبیدند: یکی عتبه بن ربیعہ پدر زن ابوسفیان یعنی پدر هند جگرخوار بود، او میشود پدر بزرگ معاویه. عتبه بدست حمزه کشته شد. پسر عتبه، ولید نیز بدست علی (ع) به درک واصل گشت. اما شیبه برادر عتبه، ضربتی بر عبیده بن حارث که پسر عمومی پیامبر و علی و از نخستین مسلمانان بود، وارد کرد. حمزه که حریفش را کشته بود، به کمک عبیده شتافت و شیبه را کشت. حمزه و علی (ع) به کمک هم، عبیده را به پشت جبهه منتقل کردند، عبیده چند روز بعد درگذشت. این نبرد تن به تن ثلاثی از معروفترین صحنه های جنگی صدر اسلام است.

مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (5)

هر که عاشق دیدار خداست، بداند که دیدار، قطعی و نزدیک است و خدا مناجات های شما را می شنود و از دل سوزناک شما مطلع است.

این آیه روی سخنش با مومنینی است که از جانب مشرکان در عذاب و شکنجه اند، چون دل در گرو عشق خدا نهاده اند.

این آیه امیدوار کننده ترین آیه قرآن است. وعده وصل است و سر آمدن فصل هجران.

کلمه محوری در این آیه "رجاء" است و نشان میدهد کسی که امید به لقاءالله دارد، برایش نوبت لقاء تعیین میکنند و بزودی به لقاء نائل میگردد. پس باید با عشق و امید به لقاءالله زیست.

مفهوم "لقاء الله" در قرآن، برای دیدار خدا در قیامت بکار رفته. این دیدار برای همه هست. منتها خداوند در این لقاء با مومنان با وجه رحمت خود تجلی میکند و با کافران و فاسقان با وجه غضب خود. اما از آنجا که در برخی آیات، از ندیدن و از چشم انداختن و محجوب بودن طایفه دوم صحبت شده، مفهوم لقاء در معنای اول یعنی لقاء رحمت برای مومنان، استعمال غالب یافته و در فرهنگ عرفان اسلامی منصرف شده به همین معنای زیبا و به عنوان اوج تعالی انسان و بالاترین مقامی که متصور است و به لفظ درمیآید، بکار میرود. در فحوای کلام برخی آیات بخصوص مثل همین آیه هم برمیآید که همین معنا مراد است نه مطلق مواجهه با خدا در معاد.

اما به همین معنای زیبا و متعالی، یعنی لقاء الله برای مومنین و اولیاء الله، یعنی لقاء الله به معنی اخص، دقیقاً مراد از آن چیست؟ مراد از آن دیدار با خدا و بودن در کنار اوست، در حالیکه هیچ حجابی بین بنده و خدا نباشد. این، غایت کمالی است که برای یک مخلوق متصور است.

وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (6)

هرکس در جهت رسیدن به لقاء الله تلاشی کند برای خودش کرده چون خدا از تمام هستی بی نیاز است.

آیه قبل روی ایمان و امید برای تعالی انسان که ایصال به لقاء الله است متمرکز بود و این آیه روی تلاش متمرکز است. موفقیت در سیر و سلوک نیازمند این دو عنصر است یعنی با عشق تنها نمیشود و با زحمت تنها هم نمیشود. توجه و تلاش باید با هم باشند.

جهاد به معنی تلاش، صرف همت در دو وادی معروف عبادت و خدمت است و تمام ابواب بر منتهی میشود به عبادت عاشقانه پروردگار یا خدمت خالصانه به بندگانش.

این آیه را باید کنار آیه آخر همین سوره گذاشت تا ارزشش را فهمید: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [سوره العنكبوت: 69]

عبارت "مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ" را علی بن ابراهیم در تفسیرش، باز داشتن نفس از لذات و شهوات معنا کرده که مصداقی کوچک از مجاهده مد نظر آیه و اراده معنایی حداقل از آن است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (7)

آری، کسانی که دل در گرو خدا دادند و در عمل، نیکی کردند، خطاهایشان را جبران میکنیم و بر اساس بهترین کارشان، پاداششان میدهیم. دوگانه ایمان و عمل صالح، پررنگ ترین دوگانه قرآن است. در آیات بالا هم رجاء و جهاد تلویحاً با ایمان و عمل، تطبیق شده بود و بیانگر آن بود.

جبران خطاها یا کفران سیئات به محو آثار آنهاست و پاک کردنشان از صحیفه اعمال و اذهان جهانیان، طوری که انگار اصلاً نبوده اند.

پاداش بر اساس بهترین اعمال، همانطور که در جاهای دیگر این تفسیر به عرض رسید، مثل پاداش دادن طبق رکوردی است که یک ورزشکار بدست آورده و صاحب عنوان شده. در اینصورت او را صاحب این مقام میشناسند و جهان پهلوان محسوب میکنند. عنوانهای الهی مومنان هم ابدی است و همیشه برایشان میماند و مرزهای جزاء را برایشان میشکند و به درجات والا نائلشان میکند.

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (8) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (9)

به انسان سفارش کردیم که به والدینش نیکی کند. اما اگر تلاش کردند چیزی را که نمیدانی بجای من بپرستی، اطاعتشان نکن! بسوی من است برگشتتان، پس باخبرتان میکنم نسبت

به حقیقت و باطن کارهایی که دائم مشغولش بوده اید. آنگاه مومنین نیکوکار را در زمره شایستگان داخل میکنیم.

این آیه هم به همان فضای شکنجه تازه مسلمانان توسط مشرکان اشاره دارد، ایمان آورندگان معمولاً جوانانی بودند که توسط والدینشان که سخت دلبسته فرهنگ جاهلی جامعه بودند تحت فشار عاطفی و اقتصادی و حتی جسمی قرار میگرفتند بسا که از ایمان خویش منصرف گردند. در این آیه ضمن توصیه به احسان به والدین، تذکر میدهد که فرزند نباید تابع جهالت ایشان شود، بعکس باید مرز عقیدتی روشنی با ایشان ترسیم کند. یعنی در عین ترک نکردن ایشان و مصاحبت زیبا با ایشان که در سوره لقمان آمده، گوش بحرف ایشان ندهند: وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره لقمان : 15] در این آیه سوره لقمان یک نکته اضافه هم دارد: در عقیده، تابع معلمینی باش که طریق انابه بدرگاه خدا را برگزیده اند.

توصیف شرک به "مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" نشان میدهد که شرک منبعث از جهل و نادانی است و برای فطرت انسان، مجهول و نامأنوس است. خداوند در سراسر قرآن از متابعت جاهلانه و برخواسته از تقلید نهی کرده است.

شان نزول خاصی هم برای این آیه سوره عنکبوت هست، گفته اند: مادران جوانانی که اسلام آورده بودند دست به اعتصاب غذا میزدند، تا فرزندشان از اسلام دست بکشد. اما پس از نزول این آیات، فرزندان اعتنایی نکرده و بر ایمان خویش پایدار ماندند، مادران نیز که دیدند بی فایده است، اعتصاب غذای خود را شکستند.

از این آیات برمیآید که احسان به والدین، مطلق و همیشگی است. اما اطاعت از آنها مشروط به آنست که انسان را از خدا دور نکند.

این آیه گرچه راجع به پدر و مادر است اما میزانی بدست ما میدهد که حد اطاعت از دیگران - چه فرمانده پادگان، چه رییس اداره، چه مدیر مدرسه - تا جایی است که به مرز شرک آلوده

نشود. هر جا آدم دید اطاعت از آن شخص، مرضی خدا نیست، باید دست بکشد و به شکنجه احتمالی تن دهد. راه رشد و تعالی او از اینجا میگذرد.

از عبارت "لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ" برمیآید که "صالحین" یک مقام است و امید است که ایمان و عمل، اهلش را دستگیری کند و روزی در زمره صالحان مندرج نماید. این مقام، مقام کمی نیست؛ ببینید که یوسف پیامبر(ع) آرزوی آنرا دارد و دعا میکند که: *أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسَلِّمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ* [سوره یوسف : 101]. الحاق به صالحین، آرزوی ابراهیم(ع) نیز هست: *رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ* [سوره الشعراء : 83].

در روایات بسیاری باطن آیه احسان به والدین، اطاعت و مودت نسبت به پیامبر(ص) و علی(ع) دانسته شده و آن دو را پدر و مادر حقیقی مؤمنان دانسته اند. مثلاً: برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) به من فرمود: ای علی، من و تو، پدران این امتیم و حق ما بر آنها بیش از حق والدینی است که آنها را دنیا آورده اند.

جلد سی و ششم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند اگر کسی حق دو پدر برتر خویش یعنی محمد(ص) و علی(ع) را مراعات کند، ضایع کردن حق والدینش و دیگر بندگان خدا ضرری به او نمیرساند، چون محمد(ص) و علی(ع) برایش شفاعت میکنند و رضایت میگیرند.

جلد سی و سوم بحارالانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که ارزش نماز هرکس، بقدر تعظیمی است که نسبت به این دو پدر برترش میکند.

جلد بیست و سوم بحارالانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند هرکس پدر و مادر دینی اش، از پدر و مادر صلیبی اش نزد وی گرامی تر نباشد، مغفور نیست.

تفسیرالامام از امام عسکری(ع) روایت میکند که هرکس والدین دینی اش را بر والدین نسبی اش تقضیل دهد، خدا او را تقضیل داده، از بقیه خلق ممتاز مینماید.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ (10) وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ (11)

بعضی از مردم هستند که میگویند ایمان آوردیم، اما وقتی بخاطرش آزاری ببینند، فشار و تهدید دشمن را با عذاب الهی یکی فرض میکنند، و اگر پیروزی و غنیمتی از طرف خدا بدست آید، میگویند: ما هم با شما بودیم. آیا خدا بهتر نمیداند که در دل موجودات چه میگردد!؟

به هر حال، خدا مومنین واقعی را میشناسد و منافقین را هم خوب میشناسد.

مقصود از "عَذَابِ اللَّهِ" عذابی است که در انتظار کافران و نیز مرتدانی است که از ترس مردم از دین خویش برمیگردد. این عذاب عظیم کجا و داغ و درفش فرعونى مشرکین کجا؟ ساحرانی که به موسی(ع) ایمان آوردند چه نیکو خطاب به فرعون که قصد جانشان را داشت، گفتند: فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره طه : 72] هرچه میخواهی بکن که تو فقط مالک این زندگی پست هستی.

از لحاظ تاریخی و ترتیب نزول قرآن، این نخستین بار است که در فرهنگ قرآن، مفهوم نفاق و منافق، اول بدون تصریح به این لفظ و در آیه بعد صریحاً بکار رفته، و همین این فرضیه را تقویت میکند که نزول این آیات مقارن هجرت مسلمین از مکه به مدینه بوده و احتمالاً این آیات پس از همان نخستین درگیری در راه مدینه که از آن صحبت کردیم نازل شده.

اصولاً استقامت، از علائم ایمان و سستی از نشانه های نفاق و ضعف ایمان است. این مطلب در سرتاسر قرآن آمده. همچنین، سختی ها ایمان واقعی را در دل مؤمنان تقویت میسازد و ایمان عاریه ای و عرفی منافقان را زائل میکند.

عبارت "اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ" عبارت ژرفی است و آدم را به فکر فرو میبرد. مطابق ظاهر این عبارت، تمام مخلوقات دلی دارند که کانون نسج تیات آنهاست. یعنی همگی، درک و شعور و نیت و تصمیم دارند. تمام ساکنان هستی!

عبارت "لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ" بی اشعار نیست که مؤمن را از منافق، فقط خداست که میتواند بازشناسد.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار روایت میکند که امام باقر(ع) دعا میکرد برای خودش و شیعیانش، که به فتنه مردم دچار نشود، از آن فتنه هایی که مجبور شود از دین حق بازگردد. راوی میگوید امام(ع) پس از دعا به ما رو کرد و فرمود: از مخالفت مردم با خود و از اِدبار مردم نترسید. مومن، مؤمن نیست مگر اینکه حتی اگر منفورترین مردم باشد، باکی نداشته باشد و مهم برایش، حفظ ایمانش باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (12) وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتُرُونَ (13)

سران بت پرست مکه به تازه مسلمانها میگویند: راه ما را دنبال کنید، گناهانتان گردن ما! ولی نمیتوانند چیزی از گناهان آنها را از گردنشان بردارند، دروغ میگویند.

چرا! بار سنگین گناهان سخت خود را، علاوه بر آن، بار گناه گمراه کردن دیگران را بدوش میکشند و از این دروغ بافی هایشان حتماً بازخواست میشوند.

این تزیید اِثْقَالٌ برای کسی که سبب آن بوده، در چند جای دیگر قرآن هم آمده و البته نقطه مقابلش هم هست، یعنی ثوابهای مُبَاشِرِ خیر را برای کسی که معلّم یا دلیل یا مشوّق یا مسبّب خیر بوده نیز، مینویسند.

علل الشرایع روایت میکند که روزی خدمت امام باقر(ع) رسیدیم، فرمود میدانید باطن عبارت "لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ" چیست؟ خداوند گناهان مومنان را سرانجام بدوش کافران و ناصیبان میگذارد. آری، حمل خطایا حق است و خداوند گناهان دوستان ما را سرانجام بر گردن دشمنان ما حمل میکند. مگر خودشان نمیگفتند: اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ؟

مصباح الشریعه از قول پیغمبر (ص) نقل کرده که یکی از مصادیق آیه "لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ" آنهایی هستند که با ثروتی که خدا به ایشان داده، مجالس معصیت بپا میکنند و دیگران را به آن دعوت میکنند.

در اینجا بخش اول سوره که به نظر میآید در یک مجلس نازل شده، به پایان میرسد. بخش بعد، گزارشهایی از زندگی انبیاست و هفت پیامبر را نام میبرد.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (14) فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ (15)

نوح را بسوی قومش فرستادیم، او هزار سال (منهای پنجاه سال) میانشان پیامبری کرد، سرانجام در حالیکه ستم کار بودند، طوفان، آنها را در خود فروگرفت.

نوح و کشتی نشینان را نجات دادیم و آن واقعه را درس عبرتی کردیم برای تمام دوران ها.

عمر دعوت نوح (ع) را به این شکل آورده تا به طولانی بودنش اشاره کند و بگوید تقریباً هزار سال بطول انجامید. این نهصد و اندی سال را زمان رسالت نوح (ع) پیش از طوفان دانسته اند و با اتکا به احادیث گفته اند بعدش هم چند صد سال زیسته. اما اگر مانند تورات، کل عمر نوح را نهصد و پنجاه سال بدانیم، باز با این آیه شریفه سازگار است و آیه دلالت بر این ندارد که بیش از این عمر کرده.

در هر حال این زمان طولانی، عمق پایداری یک انسان و سرسختی منکران او را نشان میدهد. یعنی انسان در خیر و شر و پایداری بر آنها بسیار صبور یا لجوج است.

"اصحاب السفینه" یا همراهان نوح در کشتی چند ده تن و بقولی هفتاد و اندی بیشتر نبودند، به کمی یاران سیدالشهداء. به گمان حقیر هر بار اگر قرار باشد خدا عده ای را سوار بر کشتی نجات کند و بقیه را رها کند تا نابود شوند، بیش از این تعداد سوار کشتی نجات نمیشوند. هیچ دورانی بیش از دورانهای دیگر، مؤمنیا کافر ندارد و این آمار، تقریباً ثابت است. در هیچ دورانی هم بیش از دورانهای دیگر، دین واقعی گسترش ندارد. و این میزان تقریباً ثابت است. اینکه

در هر دوران مردم میگویند دوران گذشته یادش بخیر، چون گرایش به دین بیشتر بود، به زعم حقیر مطلب درستی نیست. الان هم اگر نوح کشتی بسازد یا حسین (ع) قیام کند، هفتاد و اندی نفر، بیشتر طرفدار ندارد.

عبارت "اصحاب السفینه" نشان میدهد که احتمالاً مومنین هم در ساختن کشتی به نوح کمک میکردند. در هر حال کشتی نجات را آدم باید خودش بسازد و این به نقش تلاش و کوشش برای بهره مند شدن از نصرت‌های غیبی اشاره میکند. در جنگ‌های صدر اسلام هم مسلمین شمشیر برداشتند و به جنگ رفتند، آنگاه خداوند فرشته‌هایی به کمک‌شان فرستاد. آری، خداوند به ما دو دست داده، اما برایمان پل نمیسازد؛ پل را باید خودمان بسازیم!

وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (16)

ابراهیم را هم بسوی قومش فرستادیم، به آنها گفت: خدا را بنده باشید و از او حساب ببرید. این برایتان بهتر است. البته اگر بفهمید!

از عبارت "اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ" بعضی نتیجه گرفته اند که عبادت باید با ترک گناه همراه شود تا ثمر دهد. البته آنها هر دو کلمه عبادت و تقوی را در مفهوم عرفی آن معنی کرده اند که اخصّ از کاربرد قرآنی است. در فرهنگ قرآن، تقوی به معنی عمل به تمام ما أنزل الله است نه فقط احتراز از معصیت. عبادت نیز معمولاً عبودیت و بندگی معنی میدهد که یکی از تجلیاتش عبادت مصطلح است.

عبارت "إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ" در انتهای آیه نشان میدهد که علم واقعی آنست که انسان را به عبودیت و عمل به لوازم بندگی وادارد.

إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (17)

شما بجای خدا بت هایی بی جان میپرستید و به دروغ، معبودشان میدانید. اما بدانید: آنهایی که بجای خدا میپرستید، اختیار رزق و روزی تان را ندارند. پس، از درِ خانه خدا روزی بجوید و خدا را پرستش کنید و شکرش را بجای آورید، بازگشت شما، آخر، بسوی اوست.

آنچه در اینجا راجع به توحید و ربطش با روزی آمده، از غُرر آیات راجع به روزی است و نشان میدهد مومنین باید روزی را فقط از خدا بخواهند و آنرا با عبادت و شکر، طلب کنند.

وَإِنْ تَكْذَبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (18)

ابراهیم گفت: اگر مرا تکذیب میکنید، تعجبی ندارد، چون امت های پیشین نیز پیامبرانشان را تکذیب کردند. پیامبر جز اینکه پیام صریح الهی را برساند، وظیفه ای ندارد.

این آیه به مؤمنین این درس را میدهد که داشتن مخالف، امری عادی و طبیعی است و هرگز نباید از داشتن دشمن، مضطرب یا کلافه شد. خدا پسندیده که هر مؤمنی، دشمن یا دشمنانی داشته باشد. بخشی از رشد و تعالی روحی مؤمن نیازمند داشتن دشمن است. بیچاره دشمن مومنین که هستی فدایشان میکند تا مؤمنین تربیت شوند.

أَوْ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (19)

مگر ندیده اند که خدا موجودات را چگونه پدید میآورد و سپس برشان میگرداند. برای خدا که کاری ندارد.

این آیه و چند آیه بعدش جمله معترضه ای است که وسط داستان ابراهیم نشسته و بظاهر ربطی به قبل و بعدش ندارد.

البته این آیه را که با "أَوْ لَمْ يَرَوْا" آغاز میشود، هشت تن از قراء "أَوْ لَمْ تَرَوْا" خوانده اند. این اختلاف قرائات برای این بوده که در قرآنهاى نخستین، نقطه و اعراب را ثبت نمیکرده اند. چنین اختلاف قرائاتی چند ده مورد در قرآن هست اما هیچ کدام، تفاوتی در مفاهیم قرآن ایجاد نمیکند.

مقصود از "اعاده" موجودات، با توجه به اینکه گفته: مگر نمیبینید؟! نمیتواند معاد باشد، چون معاد که مشهود منکران نیست. لذا محتمل است که بقای نسل جانوران و زنده شدن مجدد گیاهان در بهار مراد باشد. شاید هم بازگشت موجودات به کتم عدمی که از آن آمده اند باشد. یعنی نمیبینید که موجودات از عدم خلق میشوند و بعد، باز به عدم باز میگردند!؟

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (20)

بگو: به اینطرف و آنطرف زمین سفر کنید تا ببینید که خدا چطور موجودات را ابتدائاً، پدید آورده. او جهان آخرت را هم همین جور بوجود میآورد. شکی نیست که خدا قدرت هر کاری را دارد.

اگر این آیه را آیه گردشگری بنامیم گزاف نیست. به شکل امر میگوید زیاد سفر بروید و در سفرها به کثرت و تنوع و بدایت و زیبایی خلقت خدا، در کوه و جنگل و دریا و بیابان، دقت کنید و خدا را پس این پرده های هزار رنگ شهود کنید.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ (21)

هرکس را که مستحق عذاب بداند، عذاب میکند و هرکه را لایق رحمت بداند، مشمول رحمت میکند و آخر عاقبت شما فقط به خدا ختم میشود.

عبارت "إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ" را اینطور هم میشود فهمید که بواطن شما، در دگرگونی ایام، و حرکت بسوی او، آشکار میشود. یا اینکه: چه عذاب خدا و چه رحمتش، برای دگرگون شدن شما بسوی اوست.

بعضی ترجمه راحت تری برای این عبارت کرده اند: سرانجام بسوی خدا برتان میگردانند.

وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (22)

شما نمیتوانید هیچ جا حریف خدا شوید، شما جز خدا کسی را ندارید! تا یار و یاورتان باشد.

گفته اند ولی کسی است که نخواستہ کمک میکند و تمام بار انسان را میکشد، اما از نصیر باید بخواهیم تا کمک کند و وقت کمک هم فقط بخشی از کار را راه میاندازد. خدا گاهی به شکل ولی تجلی میکند و گاهی بشکل نصیر. اما کفار از هر دو امداد محرومند.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَسُوءُ مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (23)

آنها که آیه های خدا را رد میکنند و لقاء او را باور ندارند، از رحمت من باید هم مایوس باشند؛ آنها نصیبشان تنها عذابی زجر آور است.

این آیه میگوید هرکس سالک الی الله نباشد و لقاء الله غایت همتش نباشد، عاقبت به یأس و عذاب دچار خواهد شد.

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (24)

اما جواب قوم ابراهیم به او یک چیز بیشتر نبود، گفتند: ابراهیم را بکشید یا در آتش بسوزانید. اما خدا او را از آتش نجات داد. در این ماجرا درس هایی است برای کسانی که در اعصار گوناگون ایمان میآورند.

این آیه و آیه بعد ادامه سرگذشت ابراهیم(ع) است. در ماجرای ابراهیم، خداوند یک جوان یگه و تنها را بر یک امت کافر و شرور پیروز کرد. عاقبت که دیدند ابراهیم را نمیتوان از میان برداشت رهایش کردند. او هم بسوی غرب هجرت نمود.

وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (25)

ابراهیم از موعظه آنها دست نکشید: در این دنیای دو روزه، به بهانه حفظ رسوم اجتماعی خود، بتهایی بجای خدا ساخته اید، اما در قیامت همین شماها یکدیگر را انکار کرده و همین شماها یکدیگر را لعنت میکنید و جایگاهتان آتش است و کسی نیست که به شما کمک کند.

جالب است که دلیل بت پرستی را "مودت" بین بت پرستان یعنی نوعی وفاق اجتماعی ناشی از اجماع بر باطل دانسته. اما همین هم نوایی، در قیامت به نقار و دشمنی میان ایشان بدل میشود. آری، عاقبت تمام اتحادهای ظاهری این دنیایی، چون بر محوریت توحید شکل نگرفته، تفرقه و دشمنی است.

این آیه، گسترش و دوام بت پرستی را در جامعه بدلیل نیاز عاطفی انسان به "گروه مرجع" و ضعف و زبونی او در تقلید و تطبیق خود با آن که در اینجا جامعه منحرف است میداند.

شاید هم انکار و لعن قیامت، نه میان بت پرستان بلکه بین آنها و بتان جریان داشته باشد. چنانکه در بعضی آیات چنین آمده. مثلاً: كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا [سوره مریم: 82].

ابراهیم(ع) پیش از آنکه به آتشش بیفکنند گفت: إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا. پس از آنکه از آتش به درآمد هم گفت: إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا. یعنی هرچه بر سر او آمد، فکرش و کلامش و پافشاری اش تغییر نکرد و سر عقیده و تبلیغش ماند.

فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (26)

سرانجام لوط به ابراهیم ایمان آورد در حالیکه ابراهیم عزم سفر کرده بود و گفت: من بسوی خدا هجرت میکنم. خدای من عزیز و حکیم است.

بازگشت عبارت "إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي" به لوط هم بی وجه نیست. این عبارت از زبان هر کدامشان(ع) که باشد، عبارتی بسیار زیبا و آموزنده است و این نکته را در دل دارد که مردان خدا به زمین و زمان و هیچ فرد و گروهی وابستگی ندارند. عارفان را ملت و مذهب خداست.

مقصود از این هجرت، ظاهراً هجرت از بین‌النهرین به فلسطین است. اما هجرت ظاهری، وقتی برای خدا باشد، مثلاً برای ترویج یا عمل به دین خدا، با هجرت باطنی از خود بسوی خدا همراه است.

تعبیر دیگر این هجرت، از قول ابراهیم(ع) در این آیه آمده: وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِينِ [سوره الصافات : 99]. یعنی از کفرستان بابل خارج شده و به جایی می‌گریزم که خدا را بتوانم عبادت کنم، خدا هم دستم را خواهد گرفت و کمکم خواهد کرد. در سوره صافات هم مثل همین سوره عنکبوت، پس از نقل این هجرت صحبت از هدیه خدا به او یعنی اسحاق شده: فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ [سوره الصافات : 101]. گویا هجرت از دارالکفر به دارالایمان و از خویش به خدای خویش، با تحفه‌هایی به برکت تاریخ همراه است.

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (27)

به او پسری بخشیدیم بنام اسحاق و نوه‌ای بنام یعقوب. به نسل او نعمت پیامبری و کتاب آسمانی دادیم. آری، به ابراهیم هم در دنیا پاداشش را دادیم و هم در آخرت از شایستگان خواهد بود.

در این آیه کوتاه از چند موهبت عظیم به ابراهیم(ع) سخن رفته که برکات برخی ابدی است: فرزندان خوب، استقرار نبوت در نسل وی، اجر دنیوی که هم ثروت بی‌کرانی است که خدا نصیب او ساخت تا با آن نیکی کند هم نام نیکی است که در تمام تاریخ خداوند برایش نهاده، و نعمت چهارم مقام صالحین است که در آخرت عظمتش معلوم میشود. علاوه بر ابراهیم و یوسف، از قول سلیمان و شعیب(ع) هم در قرآن هست که خواستار این مقام بوده‌اند. ابراهیم(ع) از مواردی است که خدا برایش خیر و ثروت را در دنیا و آخرت جمع کرده است.

در این آیه، نوه هم علاوه بر فرزند از مواهب خدا دانسته شده. کسی که فرزندان صالح نیستند، دعا کند و اصلاح نسل را در نوه‌ها از خداوند خواستار شود.

نکته بسیار جالب در این آیه اشاره به این حقیقت است که معمولاً پاداش نیت و اعمال صالح فرد، در نسل او منعکس میشود.

طوسی در امالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس برای خدا کار کند، خدا پاداش او را در دنیا و آخرت خواهد داد و سختی های دنیا و آخرت را از او بر میدارد. این سنت خداست. مگر در قرآن نخوانده اید که: **آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ**

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (28)

اما لوط، او را بسوی قومش فرستادیم، به آنها هشدار میداد: شما عمل زشتی انجام میدهید که تابحال کسی از مردم دنیا انجامش نداده.

أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (29)

شما سراغ مردها میروید و راه تولید مثل را میندید؟! و جلوی چشم همه مرتکب فعل زشت لوط میشوید؟! جواب قومش به او یک چیز بیشتر نبود: اگر راست میگویی عذاب خدا را سرمان بیاور!

"قطع سبیل" را راهزنی و آدم ربایی هم معنا کرده اند. قوم لوط نخست به کاروانهایی که از میان شهرشان میگذشت تعرض میکردند تا راه بسته شد و عملاً دیگر هیچ کاروانی از آنجا عبور نمیکرد. پس گروه هایی تشکیل دادند و سراغ کاروانهایی که از اطراف سرزمین آنها میگذشتند رفته و آنها را غارت میکردند و پسرانشان را میدزدیدند و به آنها تجاوز میکردند.

راجع به "تَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ" گفته اند لوطیان از نظر اخلاق جمعی بشدت سقوط کرده بودند، آنها در جمع برهنه میشدند، به هم اهانت میکردند، عفت کلام نداشتند، یکدیگر را آزار میدادند، به هم سنگ پرت میکردند، بسیار به هم فحش میدادند، قمار میکردند، با هم دست به یکی کرده و سر یک نفرشان می ریختند و به او تعرض می کردند. عمل شنیع لوط هم در

اواخر علناً و به وفور در ملا عام صورت می گرفت و ابداً پنهانش نمی کردند. در چند جای قرآن تأکید شده که گناه علنی، از زشت ترین گناهان است. عاقبت گناه علنی رسوایی ابدی است.

قوم لوط مصداقی واضح از این حقیقت است که فساد اخلاق، آدم را به فساد عقیدتی میکشاند.

از دیگر مصادیقی که برای منکرهای قوم لوط در روایات آمده عبارتند از: سنگ پرانی، کبوتر بازی، کف زدن، سوت کشیدن، به جان هم انداختن خروس جنگی، سگ بازی، باد خارج کردن از مقعد در مجالس و افتخار بدان، ریگ بازی، جویدن کندر یا سقز در ملا عام، جامه های رنگارنگ پوشیدن، لباس تنگ یا سیاه پوشیدن، نشستن خود پس از مدفوع کردن، غسل نکردن از جنابت، بخل، مهمان نکردن غریبه ها، ترک اطعام، ... گوییم: بعضی از این رفتارها در بشریت ماند که ماند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اولین بار شیطان به شکل پسری زیبا به نزدشان آمد و آنها را به خود دعوت کرد تا فاعل باشند. بعد که لذت بردند به این کار زشت معتاد شدند، پس عده ای فاعل و عده ای مفعول شدند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند خدا کسی را خیری در او میبیند به این گناه زشت مبتلا نمیکند. سپس فرمود: پس از چهل سالگی، ترک اعتیاد به این گناه نشدنی است.

قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ (30)

لوط دست به دعا برداشت: پروردگارا در برابر این جماعت فاسد، کمکم کن.

این آیه نشان میدهد که فواحش، وقتی جنبه عمومی و علنی بخود بگیرند، از مصادیق افساد فی الارض اند.

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ (31)

وقتی مأموران ما برای ابراهیم مژده فرزنددار شدنش را آوردند، گفتند: راستی، ما اهالی شهر لوط را نابود خواهیم کرد، پس که اهلش نابه کارند.

اینکه مأموران عذاب قوم لوط، نخست بر ابراهیم(ع) وارد شدند، سپس بر لوط(ع)، ظاهراً رعایت ادب بوده.

نکته دیگر اینکه این فرشته ها، هم، مأمور مهر الهی بوده اند(برای ابراهیم)، هم مأمور قهر خدا(برای قوم لوط).

قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ (32)

ابراهیم گفت: ولی لوط آنجا زندگی میکند! گفتند: خودمان بهتر میدانیم چه کسانی آنجا زندگی میکنند. ما لوط و اهلش را قبلش نجات میدهیم، جز زنش که با بقیه خاکستر خواهد شد.

"غَابِرِينَ" در اصل، بازماندگان معنا میدهد. بازمانده در شهر یا بازمانده در قهر خدا. خاکستر هم بازمانده آتش است.

این آیه صراحت دارد که وجود اولیاء الهی در منطقه ای مانع نزول عذاب است. ولی خدا و حتی اهل او، از قهر خدا در امانند.

وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُونَكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ (33)

وقتی مأموران ما پیش لوط آمدند، از آمدنشان پریشان شد و خود را در مانده دید. گفتندش: نترس و نگران نباش. ما تو و خانواده ات را نجات میدهیم، جز زنت که با جا مانده ها، گرفتار عذاب خواهد شد.

إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (34)

ما بر سر مردم این شهر به سزای فسقی که براه انداخته بودند، نکستی از آسمان فرو می فرستیم.

گناه لواط، عادت عدّه خاصی از ایشان بود، اما عذاب بر همه، پیر و جوان، زن و مرد، نازل شد و نسل آنها را منقطع ساخت. عبرت!

فقط یک راه برای مصونیت شخصی از بلاهای جمعی هست و آن نهی از منکر است: **أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بَيْسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ** [سوره الأعراف : 165] آنها را که از بدی نهی میکردند نجات دادیم و ظالمان را بخاطر فسقشان به بدی عذاب کردیم.

در مورد قوم لوط نیز سکوتشان نسبت به این گناه شنیع موجب شد که در زمره ظالمان محسوب و هلاک شوند، چنانچه در بالا آمد که: **إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ**.

البته در سوره ذاریات هست که جز اهل بیت لوط (ع) مؤمنی در آن شهر نبود: **فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ** [سوره الذاریات : 36]

وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (35)

البته آثار واضحی از آن شهر بر جا گذاشتیم، برای آنها که عقلشان را بکار میاندازند.

وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (36)

برای هدایت اهل مدین، همشهری شان شعیب را فرستادیم. او میگفت: مردم، خدا را پرستش کنید و در پی آخرت باشید و با خیره سری، در زمین فساد نکنید.

فساد قوم شعیب کم فروشی بود. شعیب را برادر آنها نامیده شاید چون خداوند همه مردم را از یک پدر، و برادر هم میداند. تعبیر شعیب هم با "یا قوم" شروع میشود که سرشار از تحبیب است.

فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (37)

اما تکذیبش کردند. دست آخر، زلزله ای ویرانگر سراغشان آمد و زیر آوار خانه هایشان، به زانو درآمده، صبح کردند.

"صبح" شدن هم معنا میدهد یعنی میتوان معنای صبح را در آن ملحوظ ندانست و ترجمه کرد: دست آخر، به زانو درآمدند.

"جاثم" کسی است که از شدت غم و یأس، روی زانوی خویش نشسته.

وَ عَادًا وَ ثَمُودَ وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ (38)

یا عاد و ثمود، هلاک شدند و سرنوشت شومشان از ویرانه های خانه هایشان پیداست. شیطان کارهای زشتشان را در نظرشان زینت داد و اینگونه از راه درست، بازشان داشت و از اینکه ببینند دارند به کجا میروند.

یا: با اینکه قبلاً، بابصیرت و درست کار بودند.

یا: با اینکه میدانستند دارند راه اشتباهی میروند. یعنی آدم در عین بصیرت، میتواند از راه باز ماند! اکثر مفسرین این معنی را برگزیده اند.

بنابراین عبارت "وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ" را سه جور میشود معنا کرد. هر سه تا هم در حق آدمی رواست و به عیان دیده میشود.

ذیل همین عبارت، جلد شصت و نهم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که شیطان ممکن است نود و نه باب از خیر به رویت باز کند تا در قدم صدم تو را فریب دهد. پس در دشمن دانستن او ثابت قدم باش.

در اینجا بجا میبینیم که چند پاراگراف از کتاب مکتوب نامه - که نامه های میان دوستان ایمانی و این حقیر است - نقل کنم. چون واجد مطالبی است که جای دیگری شاید نصیب خواننده نشود:

اجمالاً عرض میکنم: مکاشفات نوعاً خیال است؛ مال بیکاری است. کرامات هم نوعاً تصرف در ذهن است یا تطلع بر ذهن؛ و مال کبر و خودبرتربینی انسان است. فهم مغیبات طرف، تطلع بر ذهن اوست و واداشتن طرف به کاری، تصرف در ذهن او. هر دو تا هم ساده است و کلیدش فقط و فقط تمرین است. اما، اما، اما بدبختی بسیار در پی دارد. یک قسم بسیار نادر هم هست که با کمک اجته است. اینطور که جتنی با آدم دوست میشود حالا- یا واضحاً ظاهر میشود و به شکل یک انسان میآید و میگوید من جنّ هستم، بیا با هم متحد شویم و کارهایی انجام دهیم. چنین جتنی قطعاً از شیاطین جنّ است. به آدم بدکردار واضحاً میگوید من تو را ثروتمند و قدرتمند و مشهور میکنم، در عوض کارهایی باید برایم انجام دهی، مثلاً فلان چیز را از فلان جا بدزد، فلان آدم را اغوا کن تا شریک فلان کس شود، فلان زن را به خودت دعوت کن، فلان شخص را لو بده، به فلان کس فلان مبلغ پول بده، به فلان شخص چنین مشورتی بده، آبروی فلانی را ببر، ... در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد که در زیر خواهم آورد.

اما همین شیطان جتنی برای آدم درستکار سناریوی دیگری را پیش میبرد، به او میگوید بیا با هم یک سری کارهای خوبی انجام دهیم. در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد از جمله قدرت بدنی آن آدم را خصوصاً در هنرهای رزمی بشدت افزایش میدهد، به آن آدم قدرت ذهن خوانی میدهد، از مغیبات دیگران به او خبر میدهد، قدرت حدس بالایی به آن آدم میدهد که میفهمد کدام معامله سود میکند، به او خبر میدهد که چه کسانی بظاهر دوست اما در باطن دشمن او هستند و به او خیانت میکنند، به آن آدم این قدرت را میدهد که میتواند فکر در دیگران بکارد و آنها را وادار به کارهایی کند، دیگران عاشق و دلباخته آن آدم میشوند، ... در عوض این چیزهایی که میدهد، اولش کارهای بظاهر خوب میخواهد، مثلاً برو فلانی را نصیحت کن و بگو تو در خلوت فلان گناه را میکنی؛ نکن! فلان معامله را جوش بده تا عده ای نان بخورند. فلان زن را به فلان مرد وصل کن تا معشوقه او باشد چون او نیاز دارد یا تا با او وصلت کند. ماهیانه به فلان کس فلان قدر کمک مالی کن! و قس علی هذا. کم کم خواسته ها از حالت کاملاً موجه و ظاهرالصلاح به حالت دو پهلو و "قابل" توجیه

تبدیل میشود. بعد از مدتی، سر و کله کارهایی پیدا میشود که ظاهرالشّرّ اند و قابل توجیه "نیستند". مثلاً برو فلانی را کتک بزن چون حق اوست و دیروز کسی را زده. برو به نامزد فلان دختر بگو که آن دختر خیانت میکند. برو در کیف فلانی مواد مخدر بگذار تا پلیس او را دستگیر کند چون خیلی آدمها را بدبخت کرده و ما نمیخواهیم این وضع ادامه پیدا کند. در موارد پیشرفته تر حتی آن جنّ دستور قتل میدهد و از عاملش میخواهد که به نفع بشریت دست به قتل بزند، توجیه هم میکند: همانطور مگر خضر آن بچه را نکشت!!

آدم خوبی که شکار چنین شیطانی شده، یکوقت میترسد و شک میکند و خودش را به یک مرد خدا و عالم ربانی میرساند. در این وقت، آن عالم به او میگوید که اجتهّ اجازه چنین ارتباطی با انسان را ندارند و جنّه ای که مؤمن اند به این حکم احترام میگذارند، پس جنّی که سراغ تو آمده، جنّی بی تقوی و شیطان صفت است. معمولاً چنین عالمی آن شخص را به دستوراتی از کتاب و سنت ارجاع میدهد بقصد قطع شدن ارتباط او با آن جنّ. از اینجا معمولاً ارتباط مستقیم آن جن قطع میشود اما شروع به اذیت و آزار آن شخص میکند و در اذیت و آزار هم هیچ حدّ یفّی ندارد؛ فقط آن شخص را نمیکشد. اما تا سر حد مرگ اذیتش میکند و زندگی را به کامش تلخ میکند. هر قدر آن شخص از آن قدرتهایی که جنّ به او داده بوده لذت میبرد و از نمایش آن کیف میکرده، حالا باید عذاب بکشد تا تصفیه شود. بعدش تمام میشود. البته آن قدرتها به محض تصمیم به قطع ارتباط با آن جنّ، از او سلب میشود.

حالا چند نکته اینجا هست. یکی اینکه فقط آدمهای درستکار ولی غیر متشرّع، در دام چنین جنّی میافتند. چون آدمهای متشرّع میدانند که ارتباط با اجنّه را قرآن نهی کرده و موجب رَهق دانسته. به سوره جنّ مراجعه کنید: **وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا** [سوره الجن: 6]

نکته دوم، گاهی جنّ ابداً برای آن شخص ظاهر نمیشود و خودش را نشان نمیدهد و به عنوان جنّ معرفی نمیکند. بلکه فقط در خواب یا بین خواب و بیداری خودش را نشان میدهد و روحی متعالی یا یک فرشته معرفی میکند. گاهی هم به شکل یک انسان ظاهر میشود و خودش را یک انسان معرفی میکند و میگوید من یکی از اولیاء خدا یا رجال الغیب هستم. در

این مورد آنطور که در تجربه ها نقل شده، طوری برنامه ریزی میکند که هرگز لمس نشود. چون اگر توسط انسانی لمس شود حالت برق گرفتگی به آن انسان دست داده و خودش هم به هیبت شیطانی اش بر میگردد و میفهمند که شیطان است.

داستانی را استاد عهد شباهم، شیخ محمود امجد از آقای اراکی که مرجع تقلید بود از پدرش، گویا از کسی نقل کرده که در خرابه ای چله نشسته بوده که دیده یک عابد دیگر هم آمد. دیده عبادت آن عابد بیشتر و عمیق تر از عبادت خود اوست. لذا کم کم مرید آن عابد میشود. هرچه هم از زبان آن عارف بیرون میآمده حکمت و چون دژ و گوهر بوده. کم کم مطیع آن عابد میشود. عابد به او دستورات عبادتی و تربیتی میداده، او هم عمل میکرده. بعد از چند ماه، روزی عابد به او دستور میدهد که به روستای مجاور برو و فلان خانه را در بشکن و اهلس را که مشغول به گناهی هستند نهی از منکر کن. این شخص میگوید شکستن در خانه مردم که جایز نیست. آن عابد استدلال فقهی میآورد که در این شرایط، واجب است و او که خودش هم مجتهد بوده دلیل میآورد که خیر، حرام است. بحث بالا میگیرد. در این بین دست او میخورد به سینه عابد. ناگهان مبیند که عبا و دستار میریزد و شیطانی به شکل کرپه اش هویدا میشود. لذا خدعه این شیطان که یا ابلیس بوده یا از ایادی نزدیک ابلیس، بر ملا میشود. آن شیطان خیلی غضب میکند و میگوید زحمت چند ماهه من بر باد رفت. تو اصلا لیاقت کسی شدن نداری! (به تعبیر دقت کنید تا بفهمید در خیلی از "کسی" شدن ها ردّ شیطان است). سپس شیطان میگوید در شیراز یک آخوندی پیدا کرده ام بنام سید علی محمد، او بدرد من میخورد. اینرا میگوید و از نظر مخفی میشود. ناقل میگوید چند سال بعد فتنه بابیت از شیراز طلوع کرد.

در تمام این موارد آن موجود خبیث، چه خود را انسان معرفی کرده باشد چه جنّ و چه ملک، برای آدمهای خوب، از کارهای بظاهر خوب شروع می کند و با دستوراتی که بعقل جور درمیآید کم کم اعتماد طرف را جلب میکند تا از او برای مقاصد بعدی اش استفاده کند. در عوض، قدرتهای عجیبی هم به طرف میدهد که هیچ تفاوتی میان آنها با کرامات اولیاء حقیقی نیست الا به گذشت زمان بسیار و نقد افکار و اعمال آن طرف در ترازوی عقل و شرع.

پس به صرف دیدن عجائبی از کسی، فرض را بر انتسابِ دانسته یا ندانسته او به شیاطین جنّ باید گذاشت نه اینکه باور کرد او از اولیاء خداست.

توجه بفرمایید که این دام، سر راه تمام ما هست، چون مرحله ای است که باید از آن گذر کنیم. توضیح اینکه آدمی، اول حیوان است یعنی خودخواه است و راحتیِ خودش را بر دیگران ترجیح می‌دهد. کمی که رشد و تعالی پیدا کرد انسان میشود. انسان دیگرخواه است. ایثار میکند، عاشق میشود، خودش را فدا میکند. فدای دیگران، فدای خدا. این انسان وقتی کامل شد یعنی کلی تجربه کسب کرد و مظهر اسماء و صفات الهی شد و خدا در او جلوه کرد، میشود عارف. خطر از اینجا شروع میشود، چون اینجا پایان راه نیست بلکه وسط راه است. عارف یک دوراهی سهمگین پیش رو دارد: اگر نفسانیت در او جوشید و از خود دانست و انواری که در او جاری است بخود نسبت داد، میشود شیطان. و اگر توانست از خود و کبر و غرور باطنی و خزنده ایی که امثال ابلیس را زمین گیر کرده، بگذرد و واقعا خودش را فراموش کرد، میشود ولیّ. بعضی از عرفای تاریخ شیطان بوده اند نه ولیّ. این سرّی است که از طریق صاحب علم جمعی نصیب ما شده. دستگیری عارف، تا ولیّ شود نه شیطان، دستگیری مستقیم حجّت بر حق خدا در آنزمان را لازم دارد و بس. پس در منکرین امام عصر (عج) یا معرضین از ایشان یا غافلین نسبت به ایشان دنبال ولیّ نگردید. زور اصلی ابلیس و شیاطین برجسته هم در همین مرحله است که عارف را از آیات خدا مُنسلخ کند و تابع هوای نفسش کند و خالد الی الارضش نماید. چنانچه با هزاران هزار عارف کرده و بلعم باعورا در سوره اعراف یکی از آنهاست. وقتی نوبت ما هم شود و به این مرحله برسیم سراغ ما هم میآید. پناه بر خدا!!!!

پس عارف، موجود خیلی خطرناکی است و همانقدر که باید به اولیاء الهی نزدیک شد باید از عارف غیرمُمتحن یعنی امتحان پس نداده فاصله گرفت. فرق این دو تا چیست؟ نمیشود شناخت الا به شناخت دقیق دین و تطبیق آن با طرف، در گذر زمان.

ولیّ شناسی از سخت ترین کارهاست. کار ولیّ خداست یا کسی که شیطان شدن را تجربه کرده. حالا یا خودش درگیر بوده یا دیده چطور کسی شیطان میشود. پناه بر خدا!!!!

وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ (39)

همچنین، قارون و فرعون و هامان را نابود کردیم. موسی برای آنها معجزاتی واضح آورد، اما در زمین بساط کبر براه انداختند. هرچند، از چنگ ما نتوانستند بگریزند.

نام هامان، وزیر فرعون، شش جا در قرآن آمده. هامان مظهر تزویر و سیاست شیطانی است. فرعون مظهر زور و سلطه و جباریت است. قارون، از بستگان موسی (ع) و مأمور وصول مالیات از بنی اسرائیل بود و از این راه و بخاطر همکاری با دستگاه جور، به زر و ثروت بسیاری رسیده بود. اما همراه موسی (ع) هجرت کرد. او در صحرای سینا از موسی تخلف کرد و بخاطر زکات نپرداختن مدعی شد خدا نیاز به پیامبر ندارد و در دل صاف همه هست! ادعاهای موسی هم برای مال و قدرت است. قارون عده ای مرید هم به دور خود جمع کرد اما در نهایت به نفرین موسی (ع) مبتلا شد و با کاشخ در زمین فرورفت.

فَكَأَلَّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (40)

پس عاقبت، همه اینها را بخاطر گناهانشان خفت کردیم: بسوی بعضی تندباد فرستادیم و بعضی را صیحه آسمانی خشک کرد و بعضی را در قعر زمین فرو بردیم و بعضی را غرق کردیم. خدا بنا نداشت که به آنها بد کند، بلکه خودشان به خود بد میکردند.

در این آیه از یکی از عام ترین سنتهای خدا که هر روز شاهد آنیم، پرده برداشته: سنت "آخذ به ذنب"، یعنی گریبان گرفتن بخاطر گناه.

مثل اینکه خدا یقه کسی را بگیرد و بگوید: کجا؟! وقت حساب پس دادن است!

اگر دقت بفرمایید، در این آیه، کیفر الهی توسط "عوامل طبیعی" محقق شده است.

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (41)

بله، حال و روز کسانی که بجز خدا ولیّی ای میجویند، مثل حال و روز عنکبوت است که با تارهایش خانه ای ساخته. کاش میدانستند که سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.

این آیه از غرر آیات کل قرآن و الحق از زیباترین آنهاست. این آیه میگوید سرانجام دوستی و اتکاء به غیر خدا، هیچ است.

ترجمه کردن "ولیّ" مشکل است و از آن اصطلاحات ترجمه ناپذیر قرآن است. آنرا دوست، یاور، مالک، سرپرست، محبوب، صاحب اختیار، ... ترجمه کرده اند. ولیّ یعنی همه کاره انسان یا کس و کار انسان؛ همه چیز انسان.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (42)

خدا میداند که آنها به چه چیزهای بی ارزشی بجای خدا دل بسته اند، آری، خدا عزیز و حکیم است.

وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ (43)

این مثل ها را برای مردم میآوریم اما فقط عالمان درکش میکنند و قدرش را میدانند.

یعنی مقاصد امثال قرآن کریم، دست نیافتنی است جز برای عالمان. آنها نه همه عالمان، عاقلان آنها. کسی میتواند عالم باشد اما عقلش را بکار نیاندازد. کم هم نمی بینیم!

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که عالم واقعی کسی است که عقلش الهی باشد(عَقَلَ عَنِ اللَّهِ) و او را به طاعت بکشد.

کافی از امام صادق(ع) روایت از این آیه برمیآید که غیر عالم، نمیتواند حقیقتاً عاقل باشد.

ارشادالقلوب از امام باقر(ع) چند مثال زیبا آورده؛ امام(ع) میفرمایند: تا میتوانی از نماز بهره بگیر. زمانی که به نماز ایستاده ای مثل زمانی است که سلطان قدرقدرتی، به رعیتی بار داده و

نشسته تا به سخنش و درد دلش گوش کند. پس حال آن رعیت، در آنوقت چگونه است و چطور از فرصت استفاده میکند، تو هم در نماز چنین باش.

تا میتوانی از صدقه بهره بگیر. با هر صدقه ای که میدهی گره ای از کار تو گشوده میشود مثل کسی که بخاطر جنایتی در رهن است و مدتی از صاحبان خون وقت گرفته تا آنها را راضی کند. نباید اهل و مال، تو را از خودت باز دارد. چون تو مانند مسافری هستی که شبی در کاروانسرای بیتوته کرده و فردا میرود. او را چه به مشغول کردن خود بیش از آنچه نیاز است به کاروانسرا.

جلد دوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند عالمی که در بستر خود دراز کشیده و به علم خود فکر میکند(یتکی علی فراشه، ينظر فی علمه) از هفتاد سال عبادت عابد برتر است. گوئیم: اللهم آمین!

خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (44)

خداوند تمام هستی را بر اساس حکمت آفریده، در این آفرینش نکته هاست برای آنها که دل در گرو عشق خدا نهاده اند.

به حق آفریده شدن هستی، یعنی هدف داشتن و بسوی آن هدف حرکت کردن.

اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (45)

آنچه از کتاب به تو وحی شده به دقت تلاوت کن و نماز بخوان که نماز از فحشا و منکر باز میدارد و از آن مهم تر: نماز ذکر خداست و ذکر خدا برترین کار است. و خدا میداند آنچه را که میکنید.

در این آیه پیامبر(ص) را حواله داده به قرآن و نماز. این دو، دو منبع نیروبخش اند و مقدمه اندراج تحت ولایت الهی و وسیله فاصله گرفتن از ولایت غیر و بیت العنکبوت ناشی از آنها.

مقصود از تلاوت کتاب، خواندن آن با تأنی، دقت، و تعمق است. پس هر قرآن خواندنی تلاوت نیست. فرق تلاوت با قرائت در این است که تلاوت جهری و با صوت زیبا محقق میشود اما قرائت را میشود در دل یا سریع خواند. تلاوت، اوج قرائت است. تلاوت قرآن ثوابی به مراتب بیش از قرائت دارد.

صلاة همان نیایش خاص اسلام است که هر رکعتش، کمی قرائت دارد و واجد یک رکوع و دو سجده است. آغازش هم تکبیرة الاحرام است و پایش شهادت دادن و سلام کردن. نماز اسلام، الحق، کامل ترین عبادت در میان تمام ادیان است.

نماز فوائد بسیاری دارد که در این آیه به دو تا از آنها اشاره شده. یکی نقش مصونیت بخشش اش در نگه داشتن انسان از فحشا و منکر. البته نماز با تقویت نفس لوّامه، انسان را از فحشا و منکر نهی میکند، نه اینکه جبراً جلوی او را بگیرد. یعنی احتمال گناه را در انسان کاهش میدهد و سدّی وجدانی در برابر انسان و گناه بنا میکند. برای همین گفته اند ممانعتش از فحشا و منکر به نحو اقتضاست نه حتمیت. البته این نقش فرعی نماز است و فایده اصلی نماز این است که نماز ذکر خداست. چنانکه خدا به موسی (ع) میفرماید: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** [سوره طه: 14].

عبارت **"لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ"** یعنی ذکر خدا عظیم ترین کاری است که از انسان یا هر مخلوقی ساخته است. پس به نماز که ذکر خداست توصیه کرده تا این برترین برکت نصیب انسان شود. از این عبارت برمیآید که دلیل توصیه به نماز مشتمل بودن ذکر خداست. پس نمازی بیشترین تأثیر را دارد که با حضور قلب همراه باشد. در همین راستا، با عبارت **"اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ"** خواسته بگوید نمازهایتان تصنعی نباشد بلکه با عشق و خلوص و توجه، توأم باشد.

البته برخی ذوق به خرج داده و این عبارت را اینطور معنا کرده اند که: اینکه خدا بنده نمازگزار را یاد میکند، مهم تر از یادی است که بنده، حین نمازش از خدا میکند.

فرق فحشاء با منکر آنست که فحشاء گناهی است که زشتی اش فاحش و عالم گیر است. بطوریکه هر جای گیتی بدلیل فطرت انسانی آنرا زشت می‌شمارند. مثل قتل، زنا، لواط، دزدی، ... اما منکر به مطلق کارهای ناپسند اطلاق میشوند که موافق طبع انسان نیست و برای

فطرت، ناشناخته و غریبه است. پس فحشاء نوع خاصی از منکر است. اما در قرآن: به ضرس قاطع میتوان گفت فحشاء برای زنا یا لواط بکار رفته نه چیزی دیگر. تنها مصداق احتمالی ثالث، عریان شدن است که آنرا مصداق آیه "وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا [سوره الأعراف: 28]" دانسته اند، گرچه از ظاهر آیه چنین چیزی بر نیاید و لی در آراء مفسرین این فحشاء به طواف عریان که رسم جاهلی بوده حمل شده.

پس فحشاء در قرآن زنا و لواط است اما بعید نیست که مقدمات آنها مثل دوستی های مخفیانه و مجالس مختلط و عریان نمایی هم ملحق به فحشاء باشد.

این آیه میگوید اهل نماز کمتر در معرض فحشاء و منکر اند چون در اثر نور نماز، نفس لَوَامَهُ قوی تری پیدا میکنند. بعدش میگوید: این هست؛ ولی آنچه مهم تر است اینست که اهل ذکر خدا میشوند که منشا برکات بسیار است و بزرگترین فوزی است که یک انسان از آن برخوردار میشود. یعنی ذکر خدا فی نفسه مهم تر از احتراز از فحشاء و منکر است چون کسی که متمکن در ذکر خدا بشود بالاخره روزی از فحشا و منکر باز داشته میشود اما آدم منزّه از فحشاء و منکر، الزاماً توفیق ایمان و ذکر پیدا نمیکند. چنانکه در جلد هفتاد و نهم بحار الأنوار روایت است که جوانی پشت سر پیغمبر (ص) نماز میخواند، گفتند به گناهان زشتی آلوده است. پیامبر (ص) فرمود: روزی نمازش او را از این کار باز خواهد داشت. در همان کتاب میگوید به پیامبر (ص) گفتند فلانی روزها نماز می خواند و شبها دزدی میکند. فرمود: روزی نمازش او را باز خواهد داشت.

پس آنچه مهم تر است ممارست در ذکر خداست: لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ. کسی که ذاکر خدا شد، بقیه کارهایش بوقتش درست میشود. ذکر خدا کلید تمام خیرات است: رهایی از تنهایی، غلبه بر ترس، نجات از محبت دنیا، مصونیت از فحشاء و منکر، جلب روزی، تنویر درون، فزونی توفیق و عاقبت بخیری، همه و همه از یاد خدا و کثرت آن - به خواست خدا - حاصل میگردد.

مستدرک روایت میکند که سحرها امیر مؤمنان(ع) در مسجد همه را بیدار میکرد و میفرمود: الصَّلَاةُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ. سپس آیه شریفه را تلاوت مینمود: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ چیز را بر یاد خدا مقدم نکنید. زیرا خدا فرموده: لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت میکند که ایشان فرمود سپرهای خود را همیشه بدست داشته باشید. گفتند یا رسول الله، مقصودتان چیست؟ فرمود: مقصودم تسیبحات اربعه است: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر. این ها سپرهای شما از آتش جهنم اند. اینها باقیات الصالحات شما هستند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقین کسانی هستند که قدر ذکر خدا در شبها را میدانند.

وَلَا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأَنْزَلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (46)

با اهل کتاب مجادله نکنید.

اگر لازم شد، با روشی نرم و منطقی و به دور از خشونت باشد، به آنها بگویید: ما، هم، به قرآنی که بر ما فروفرستاده شده ایمان داریم، هم، به کتابی که بر شما فروفرستاده شده. خدای ما و شما یکی است و ما در برابرش تسلیمیم.

مگر در برابر گردنکشان اهل کتاب، که این روش نرم، مناسب نیست.

این آیه چند نکته مهم دارد. اول اینکه اصولاً- از مجادله به معنی جر و بحث با کافران نهی کرده. چه کافری که خدا را قبول ندارد، و چه کافری که محمد(ص) را پیامبر خدا نمیدانند. یعنی بحث و جدل با اینها را مفید نمیداند. تنها صورت مفیدش وقتی است که این مجادله به نحو احسن یعنی توأم با آرامش و منطق و بقصد روشن شدن حقیقت و به دور از طعنه و استهزاء و ناسزا و اهانت باشد. این ویژگیها هم باید در دو طرف باشد و نمیشود یک طرف پی

جدال احسن باشد و طرف دوم پی غلبه و شکست طرف مقابل. یعنی در جدال احسن، انصاف و پذیرش و حلم و آرامش در دو طرف شرط است.

اما اگر اینطور نباشد و اصطلاحاً آن اهل کتاب گردنکش و نفهم و متعصب (بقول آیه: ظالم) باشد، آنوقت چطور؟ آنوقت نباید با او مجادله کرد. یعنی اصلاً نباید جر و بحث کرد. باید از او اعراض کرد و اگر دشمنی مخفی کرد، مدارا نمود و اگر مردم را منحرف میساخت یا علیه اسلام دست به شمشیر برد، باید طبق وظیفه که معمولاً بالسیف است با او تعامل کرد. این مطلب به صراحت در جاهای دیگر قرآن آمده و ما در جایش معروض داشته ایم. خلاصه، برای ستمگران، منطوق، گفتگو، و نرمش کارساز نیست.

مثالی که برای جدال احسن زده و شیوه ای که آموزش داده، تکیه بر مشترکات و ذکر فضیلت اسلام نسبت به دین آنهاست.

علی بن ابراهیم در تفسیرش میگوید بهترین جدال احسن، گفتگو با تمسک به آیه های قرآن است.

احتجاج از امام صادق (ع) روایت میکند که جدال احسن را از خدا در سوره یاسین یاد بگیرید که وقتی کسی استخوان پوسیده ای آورد و گفت چه کسی می خواهد اینرا زنده کند، گفت: همانکه اول آفریدش.

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هُؤْلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (47)

اینچنین، بر مبنای تسلیم و وحدت ادیان، قرآن را بر تو نازل کردیم. پس اهل کتاب واقعی به آن ایمان میآورند و از این بت پرست ها هم، گروهی به آن ایمان میآورند و فقط بی دینهای لجاجت بازند که آیات ما را انکار میکنند.

وَ مَا كُنْتُمْ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكُمْ إِذْ لَأْتَابَ الْمُضِلُّونَ (48)

در حالیکه پیشتر نه کتابی خوانده بودی و نه دستخطی نوشته بودی و گرنه یاوه گویان، در وحی بودن قرآن تردید میکردند.

بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ (49)

این قرآن گرد آوری شده از کتابهای دیگر نیست، بلکه آیاتی است نورانی که جایگاهش سینه های اهل معرفت است. آیات ما را فقط بدکاران انکار میکنند.

یعنی آیات قرآن نازل شده تا در سینه اهل معرفت بنشیند و تنها صدور ایشان لایق قرآن است. مقصود از "أوتوا العلم" کسانی هستند که علم الهی را به آنها داده اند، چون علم نوری است که خدا به هر که بخواهد میدهد. وقتی دلی به عنایت حق، عالم شد؛ قرآن را که میشوند، جذب میکند و واضح و روشن، میفهمد.

قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری.

در مقابل، ظلم که به معنای بدکاری است، یعنی ارتکاب هر آنچه وجدان، بد میداند، انسان را به جحود می کشاند و توفیق ایمان را از انسان سلب میکند.

جلد بیست و هفتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا اگر میخواست میفرمود قرآن همین مصحف ما بین الدفتین یعنی همین کتاب جلد شده است، اما چنین نفرموده و فرموده آیات بینه در سینه اهل علم است. آن اهل علم مائیم و معنای واقعی قرآن را باید از ما جستجو کنید.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که تا قیام قائم علم قرآن در سینه ماست. پس از آن، به نحوی که خدا بخواهد منتشر میگردد. پس تا قائم قیام نکرده، جای دیگر بدنبال علم قرآن مباح.

وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (50)

بهبان می گرفتند که چرا از طرف خدا معجزات دیگری بر او نازل نشده؟ بگو: اختیار معجزه ها، همه، دست خداست و من فقط هشدار دهنده ای هستم که وظیفه دارم بی پرده با شما سخن گویم.

یعنی من وظیفه ندارم هر نوع معجزه ای را که شما بخواهید بیاورم و نیز نیامده ام تا با کارهای عجیب و غریب، توجه شما را جلب کنم. من آمده ام هشدار بدهم و بروم.

أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (51)

همین معجزه برایشان بس نیست که ما بر تو کتابی نازل کرده ایم که به مرور برایشان خوانده میشود؟! الحق که این کتاب سرشار از رحمت و تذکر است برای مومنان.

قوم ظاهربین و شعبده پرست، بجای آنکه در عظمت کلام الهی که معجزه جاوید خاتم النبیین است تعمق کنند، از روی سبکسری و ستیزه جویی مدام درخواست معجزات محسوس داشتند.

المناقب روایت میکند که در اواخر عمر رسول خدا(ص) عده ای شروع کردند به نوشتن تفسیر قرآن بر اساس کتب اهل کتاب، پیامبر(ص) که خبردار شد، غضب فرمود و به ایشان گفت: أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ.

در روایات هست که عمر بن خطاب شروع کرده بود روایاتی را از علمای یهود اخذ کردن و نوشتن، رسول خدا(ص) ناراحت شده و فرمود: آیا قرآن برای شما کافی نیست؟! سپس فرمود: قرآن را بگیرید که بیضاء و نقیه است. یعنی درخشان و پیراسته است.

بخشی از کتاب معرفت نفس، فصل معرفت الرسول:

محمد بن عبدالله(ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می کرد و با گوسفندانش در کوه ها و دره ها می گشت. همه او را می شناختند. زندگی اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه ای و نه ملاً و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می آمد، می گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، يك مرتبه

جمله ای را می شنیدند که از حیث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می فرماید: «ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان» (پیش از این نه کتابی می شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امّی بی سواد به پا می خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل های آدمیان از خدایان دروغین می شود: «قم فانذر و ربک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم (ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه ای از رشحات علم ایشان است. ائمه (ع) نیز از او اخذ کرده اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب نرفته و استادندیده برمی گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امدار ایشان هستند. درباره نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف ترین علم هاست؛ همه اینها را آدمی بی سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بیّنه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بیّنه قدرتی (مثل شق القمر و شفای بیمار) نیز داشته اند، اما قرآن که بیّنه علمی ایشان است، جاوید است و برای همه نسل هاست.

خلاصه آنکه صدق گفته مدّعی نبوت باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که محتوای دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش درباره پیامبر ما با تدبّر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمق در اخلاق و سیره و پیشینه آورنده آن به خوبی روشن می شود.

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (52)

پیامبر، بگو: همین بس که خدا بین من و شما شاهد باشد. چون خدا از آنچه در آسمانها و زمین است باخبر است. آنها که به باطل ایمان بیاورند و خدا را رها کنند، سرمایه عمرشان را باخته اند.

وجدان مفهوم کفایتِ شهادتِ خدا، وجدان مهمی است: آدم را آرام میکند و دست از تقلاً و اثبات خویش برمیدارد.

این آیه در مقام آموزش این مطلب هم هست که هرگاه دیدید بحث فایده ای ندارد، گفتگو را قطع کنید و طرف را به خدا بسپارید: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيداً.

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْ لَأَجَلَ مُسَمًّى لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (53)

به مسخره از تو عذاب عاجل میخواهند! اگر برای هر امّتی اجل مشخصی نبود، عذاب سراغشان آمده بود. حالا هم طوری نیست، بالاخره روزی سرشان خواهد آمد، آنهم ناگهانی و در اوج بی خبری.

تعویق عذاب مجرمان برای آنست که هنوز فرصت توبه داشته باشند، فرزندان صالحشان زاده شوند، و وسیلهٔ آزمونِ صبر و استقامت در مؤمنین شوند.

يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ (54)

از تو عذاب میخواهند، حال آنکه نیازی نیست! جهنم هم اکنون بر این کافران، محیط است.

تعبیر احاطهٔ جهنم بر کافران، از تعبیر کلیدی قرآن برای فهم ملکوت اعمال و در جریان بودنِ فعلی بهشت و جهنم است. یعنی همین الآن هم اگر چشم دلشان باز شود میبینند که در جهنم اند. مؤمن هم وقتی به درجه ای میرسد که چشم دلش باز میشود میبیند که هم اکنون در بهشت است.

آنچه در قیامت رخ میدهد رفع حجب و دیدن همین حقیقت است. برای همین پیامبر(ص) فرموده: شما همانطور که زندگی می کنید میمیرید و همانطور که میمیرید مبعوث میشوید.

این آیه، از منظری دیگر میگوید نفس انسان، نمونه ای از دوزخ است و کسی که مبتلا به نفس اماره شده، به دوزخی در درون خویش گرفتار است.

يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ يَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (55)

البته روزی هم خواهد رسید که عذاب از در و دیوار بر ایشان ببارد و خدا بگوید: بچشید آنچه را که دائم مشغولش بودید.

این آیه و آیه قبلش قریب المضمون است با آیه: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصَدَّ لَوْنٌ سَعِيرًا [سوره النساء: 10] آنها که اموال یتیمان را به اجحاف میخورند در دل آتش فرو میبرند و روزی هم در آتش افکنده خواهند شد.

يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإَيَّيَّ فَاعْبُدُونِ (56)

بندگان با ایمانم! زمین من پهناور است؛ به جایی بروید که با خیال راحت بتوانید فقط مرا پرستید.

این آیه از زیباترین آیات قرآن است و میگوید به جایی یا کسی وابسته نباشید. فوق اینجا و آنجا و در بیجا، ساکن باشید و جز به خدا به کسی گرنش نکنید.

همانطور که در ابتدای سوره عنکبوت عرض شد، این سوره در بحبوحه هجرت مسلمانان مکه به مدینه نازل شده. یعنی نیمه مکی - نیمه مدنی است. مسلمانها که از بیداد مشرکان به تنگ آمده بودند بعضاً ایمان خویش را مخفی میکردند. در این زمان اسلام در مدینه مستقر شده و امکان هجرت به مدینه میسر گردید. این آیات میگوید چنین هجرتی "واجب" است.

تفسیر نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که از حاکمان فاسق پیروی مکنید و اگر ترسیدید که آنها سبب فتنه و انحراف در دین شما شوند، هجرت کنید.

چند چیز ممکن است آدمی را از هجرت منصرف کند که در آیات بعد به ترتیب راجع به آنها روشننگری کرده. یکی، ترس از مردن حین هجرت؛ دوم، حزن و انهدان خانه ای که انسان بدان انس دارد؛ سوم، ترس از فقر در غربت؛ در جواب اینها گفته: بالاخره که باید بمیرید! در عوض خانه های بهشتی نصیب شما میشود! و روزی بدست خداست.

از نظر این آیه، شهر و خانه ای خوب است که به کار عبادت انسان بیاید و انسان در آن بساط عبودیت خدا را پهن کند و آنجا را محل استقرار برای بندگی قرار دهد.

نکته جالبی که در این آیه هست اینست که دل کندن از زمین را موجب دل کندن از علقه ها و وابستگی ها و شرک ها و مقدمه دلبستگی به خدا دانسته. برای همین، هجرت، انسان ساز است.

جلد نوزده بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بخاطر دینش از جایی به جایی بگریزد، بهشت بر او واجب میشود گرچه از خانه ای به خانه ای یا از اتاقی به اتاقی گریخته باشد.

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (57)

البته دنیا گذراست و عاقبت، تمام شما، مرگ را میچشید. سپس بسوی ما برتان می گردانند.

این آیه را بدلیل اینکه جمله اسمیه است، اینطور هم میشود فهمید که لحظه لحظه، انسان در حال چشیدن مرگ است، و در حال رجعت بسوی حق. منتها حواسش نیست. تعبیر "إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" یک تعبیر مستمر و در جریان است، مثل یک رودخانه که مدام میرود و میرود تا سرانجام به دریا واصل شود.

این آیه با تشبیه مرگ به چیزی چشیدنی، از استعارات زیبای قرآن است.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که طبق آیه "وَلَيُنَّ مُتَمِّمٌ أَوْ قَاتِلٌمٌ لِآلِ اللَّهِ تَحْشُرُونَ [سوره آل عمران : 158]" مرگ و قتل، دو چیز مجزاست. لذا کسانی که به قتل میرسند باید رجعت کنند تا مرگ طبیعی را هم بچشند، چون خدا فرموده: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعَمَ أَجْرٍ الْعَامِلِينَ (58) الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (59)

آنوقت، آنها که مؤمن بوده اند و عمل صالح داشته اند، آنها را در خانه های بهشتی جای می‌دهیم، خانه هایی که نهرها در آن جاری است. در آنجا جاودانه اند. چه خوب پاداشی است پاداش اهل عمل! همانها که اهل صبر بودند و بر پروردگارشان توکل می‌کردند.

مصدیقی که برای عمل و "عاملین" آورده، جالب است: صبر و توکل. در هیچکدام فعل ظاهری و بیرونی نیست. اتفاقاً هر دوی اینها هیچ کار نکردن و درنگ نمودن و کار را به کس دیگری سپردن و از تدبیر دست کشیدن معنا می‌دهند. در نتیجه کار درست، گاهی، کاری نکردن و منتظر بودن است. این، از بدایع حکم این سوره است.

وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (60)

ضمناً نگران روزی تان هم نباشید. اکثر جانوران توشه ای نمی‌اندوزند اما خدا آنها و شما را دائماً روزی می‌دهد. خدا صدای روزی خواستشان را می‌شنود و به حالشان آگاه است.

این آیه دلداری است به آنها که برای خدا و چون گفته زمین من فراخ است، هجرت می‌کنند. می‌گویند اینها غم روزی را نخورند. در جای دیگر هست: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً [سوره النساء: 100] هرکس در راه خدا هجرت کند در زمین برکات بسیار و وسعت خواهد یافت.

ترجمه ای که ما برای عبارت "كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا" کردیم بهترین ترجمه است چون جانورانی که روزی خویش را انبار و ذخیره می‌کنند، چون مور و موش و گنج، بغایت قلیل اند. حتی اگر جانورانی که مقدار زیادی چربی در بدن ذخیره می‌کنند تا از پس زمستان برآیند را لحاظ کنیم، باز قلیلی از جانوران اینگونه اند و اکثر جانوران محتاج روزی مستمر و مدام اند که خداوند به ایشان میریزد.

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَنَأِي يُؤْفَكُونَ (61)

اگر از آنها بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را رام و مفید شما کرده؟ به ضرس قاطع میگویند خدا. پس چرا از بندگی اش به انحراف کشیده میشوند؟!

این آیه اشاره به این مطلب دارد که مشرکین، خالقیت خدا را منکر نبودند بلکه ربوبیت او را انکار میکردند. یعنی معتقد بودند خداوند پس از خلق اولیه جهان، تدبیرش را به ملائکه و اجنه و موجوداتی تخیلی مثل رب النوع ها واگذار کرده است. لذا بت را به عنوان نماد آن موجودات میپرستیدند تا رضایت آنها را جلب کنند.

شُرک و بت پرستی را "إفک" دانسته. إفک یعنی دروغی را علم کردن و بدینوسیله حقیقت را در مُحاق بردن.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که اینکه خالقشان را میشناسند بدلیل معرفتی است که در عالم ذر کسب کرده اند.

اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (62)

وقتی خدا آفریننده تمام هستی است، پس هموست که روزی را برای هرکس که بخواهد زیاد یا کم میکند. خداست که صلاح همه را میداند.

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (63)

اگر از آنها بپرسی که چه کسی از آسمان برف و باران میفرستد تا زمین مرده را زنده کند، با قاطعیت میگویند: خُب، خدا. بگو: الحمد لله که معترفید! اما افسوس که اکثرشان فکرشان را بکار نمی اندازند.

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (64)

زندگی این دنیا جز سرگرمی و بازی نیست، زندگی سرای آخرت است که زندگی واقعی است. کاش اینرا میدانستند.

این آیه از زیباترین آیات در معرفی حقیقت دنیا و آخرت است.

لهو به معنی سرگرمی است، یعنی فقط وقت بگذرد بی آنکه چیزی بدست آید. لعب به معنای بازی است یعنی وقت می گذرد و فقط افتخارات خیالی! نصیب آدم میشود. یعنی چیزهایی که در حقیقت بی ارزش است و بدرد ابدیت انسان نمیخورد. دنیای بی خدا یا لهو است یا لعب.

"حیوان" مبالغه است، در نتیجه معنای آیه این میشود که سرای آخرت نه تنها زنده بلکه عین حیات است. کسانی هم که مکاشفات یا سفرهای برزخی داشته اند همگی بر این نکته متفق اند که آنجا سراسر حیات است و اصل همه چیز، آنجاست. تازه این برزخ است که شروع آخرت است، چه رسد به قیامت که قیامت است! و حیات در آنجا بیداد میکند.

ارشادالقلوب از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که دنیا در آخرت قرار دارد و آخرت دنیا را در بر گرفته است.

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ (65) لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَلِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (66)

سوار کشتی که میشوند، از ته دل، خدا! خدا! میکنند. به محض اینکه به ساحل میرسانیمشان، باز مشرک میشوند. بگذار کفران کنند نعمتهایی را که به آنها داده ایم! بگذار خوش باشند! بالاخره خواهند دید.

مشرک شدن ساحلی بنی آدم، فراموش کردن خدا و بدخواه خود متمایل شدن و به خواست خود عمل کردن. فرق توحید و شرک، عمل بدخواه خداست با خود. برای همین فرموده: بگذار خوش باشند که روز ما هم می رسد.

این آیه میگوید خلوص مقطعی، نصیب خیلی ها میشود اما حفظ خلوص است که مشکل است. راه حفظ خلوص، شکر آنست.

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ (67)

مگر نمی بینند که ما مکه را حرم امنی کرده ایم برایشان، با آنکه مردم اطرافشان قتل و غارت میشوند؟! آیا باز هم به عقائد باطل اعتقاد دارند و نعمت خدا را انکار میکنند؟!

از زمان اسماعیل (ع) مکه حرم محسوب میشد. مکه در مرکزش بیت خدا قرار داشت. خانه خدا یادگار آدم (ع) و زیارتگاه یا عبادتگاه بسیاری از انبیاء بود. اما رو به فراموشی نهاد تا ابراهیم (ع) به همراه پسرش مأمور به تعمیر آن شد. اسماعیل (ع) و مادرش هاجر آنجا ماندند و کم کم زیارت این خانه باب شد. در حوالی آن هم اعراب حرمت نگه میداشتند و کسی را تاراج نمیکردند. حتی درخت حرم را نمیشکستند و آهویش را نمیکشتمند. بازماندگان اسماعیل (ع) آنجا ماندند و خادمان بیت الله شدند و قبیله قریش را تشکیل دادند. به حرمت خانه، سرایداران خانه هم در آن سرزمین محترم بودند و کسی به کاروان تجاری شان حتی وقتی از جاهای دیگر میگذشت تعرض نمیکرد. سالی دو بار هم، یکی برای حج و دیگری برای عمره، قبائل عزم زیارت این خانه میکردند و اجناسی را که قریش از آفریقا و یمن و نیز از شامات آوردن بودند میخریدند. در نتیجه قریش که در امنیت بود و تجارت در شبه جزیره عربستان را عملاً در انحصار داشت، ثروتمند و ثروتمندتر شد. خدا در اینجا میگوید شکر این نعمت را نمیخواهید با ایمان آوردن به خدای این خانه بجای آورید؟!

این آیه میگوید اگر از امنیت برخوردارید، شکرش اینست که عبودیت و عبادت کنید. ولی گروهی قدر این نعمت را نمیدانند و کفران میکنند و فساد براه میاندازند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس در حرم مکه دفن شود از هول محشر ایمن است، چه از نیکان باشد و چه از تبه کاران. دلیلش این آیه است. گوییم: هول محشر غیر از دوزخ است که سرنوشت محتوم اصحاب شمال است.

گوییم در چند روایت، سرزمین غاضریه که واقعه کربلا در آن رخ داده نیز حرم الهی دانسته شده. مستدرک از امام باقر (ع) روایت میکند که آن سرزمین بخاطر تواضعش، نزد خدا مقام

یافت و خدا انتخابش کرد تا پیکر سیدالشهداء و اصحابش تا قیامت در آنجا به ودیعه نهاده شود.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ (68)

ستم کار تر از آنکه از خودش دین میسازد یا دین حقی را که برایش آمده انکار میکند، کیست؟! جای چنین کافرانی نباید در جهنم باشد؟!

تعبیر "افترا بر خدا" در هجده جای قرآن آمده و همه جا یک معنی میدهد: دین باطلی از جانب خود ساختن و مردم را از توحید بازداشتن و جلب خود کردن. کاهنان و مشرکان مصداق بارزی برای آنند، اما معنا منحصر به آنها نیست و فرقه سازیهای انحرافی درون دینی را هم در بر میگیرد. چون تا دروغی بر خدا بسته نشود و مدعی، خود را مورد تأیید خدا نشان ندهد، و بخشی از دین راستین خدا را کژ نکند، فرقه ای ساخته نمیشود.

حواله کافران و دین تراشان، مثنوی جهنم است.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (69)

اما آنها که برای رسیدن به ما تلاش میکنند، راه های قرب و رضای خویش را به آنها نشان میدهیم و آنها را در پیمودنش یاری میکنیم. بله، خدا همیشه در کنار نیکوکاران است.

"جَاهِدُوا فِينَا" را معنا کرده اند به: در راه ما، در طلب ما، در محبت ما، در حق ما، بخاطر ما، برای رضای ما، ...

یعنی هرکه در راه خدا و به عشق خدا تلاش کند، به راه های قرب خدا رهنمون میگردد.

این آیه میگوید وظیفه بنده تلاش است اما هدایت بدست خداست. جالب است که تلاش، ماضی و هدایت مضارع و استمراری آمده. یعنی یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، بس است و هدایت و نجات ابدی را در پی دارد.

قوام چنین مجاهده ای به چند چیز است، یکی اینکه دائم سالک بخواهد رضای خدا را بدست آورد و به خدا نزدیک شود. یعنی از این هدف، غفلت نورزد. دوم، برای مقصودی که گفته شد پیوسته کاری به ذهنش برسد یا به او الهام شود. سوم، عزمش را جزم و همتش را مصروف کند و آن کار را به فعل درآورد. یعنی ثمره و شکفتن مجاهده در افعال پیوسته ای است که برای خدا به منصه ظهور میرسد. نام این کارها "حسنه" است و پیوسته حسنه داشتن، سالک را در زمره "محسنین" قرار میدهد. واژه "احسان" یعنی بروز دادن حسن و نیکویی ذاتی. خدا هر که را که نیک و نیکویی میآفریند، دوست دارد و زیر پر و بال خود میگیرد. به عبارت دیگر "با" اوست: **إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**.

پس معنای مجاهده در اول آیه و احسان در آخر آن معلوم شد. حالا مانده که **"لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا"** را تشریح کنیم. سیل خدا راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح میشود و آدمی برای پیمودنش نصرت میگردد تا احسان کند و از محسنین گردد.

مثلاً یکی توفیق اینرا پیدا میکند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز میشود؛ یکی برایش میسور میشود برود برای فقرا مدرسه بسازد؛ یکی قوت عبادت پیدا میکند و دعایش در حق مردم مستجاب میگردد و نصیحتش در دلها نافذ است؛ یکی دارویی کشف میکند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومیشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول میکشد و احسان میکند و بی صبری از او سر نمیزند بلکه احتساب میکند یعنی به حساب خدا میگذارد؛ یکی را قلم بدستش میدهند یا هنرمند ماهری میشود و با این سلاح به یاری دین میشتابد و دلها را جذب خدا میکند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که میخورد طلا میشود و صدها نفر را روزی میدهد آنهم فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافه طرف را ببیند مُلهم میشود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رخص دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی تکلف یگه تاز میگردد و تابلوی زیبایی از آخرت طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم میکند و الگوی تهذیب میگردد؛ یکی نمازهای عاشقانه اش در دل شب و اطراف نهار میعادگاهش با خدا و نردبان معراجش میگردد و با هر نماز میمیرد و زنده میشود؛ یکی سنگ

صبور و محرم اسرار و حلال مشکلات دانش آموزان مدرسه اش میشود و در دل آنها با دوستی، بذر دوستی خدا میکارد؛ یکی به سفره داری دلالت میشود و اسباب کار برایش مهیا میگردد و عیال گرسنه خدا را دائم سیر میکنند؛ یکی برای خدا علیرغم میلش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقت بر دوش میکشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی توقع به ارباب رجوع خدمت میکند و حافظ منافع بیت المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش احساس میکند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بسته خدا محبت و از آنها نگهداری میکند؛

رسول خدا(ص) فرمود: کُلُّ مِسْرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ. برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود.

برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل هم این مطلب را تداعی میکند.

تا آدم سالها مجاهده نکند، سبیلی از سبیل الهیه برایش مفتوح نمیشود. و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیت با حق، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خداست، از طرفی به نصّ آیه، خدا با اوست، لذا رشد و تعالی اش تسریع میشود.

سوره عنکبوت از سوره های مهیب و عظیم قرآن است و اجمالاً خواننده را سوق میدهد به کنندن از خانه و خویش، و هجرت بسوی خدا و تحمل سختیهای راه خدا و داشتن شوق وصال و رجاء لقاء با خدا.

این سوره با تنبّه به سنتی از سنتهای خداوند آغاز میشود: سنت افتتان یا امتحان. پس، وقتی کسی ایمان آورد، کار تمام نشده و تازه شروع شده. خداوند او را به فتنه دچار میکند تا ایمانش برای خودش محک بخورد و بفهمد که چند مرده حلاج است. ضمن امتحان، آنهایی که

ایمانشان واقعی نبوده غربال میشوند، مومنین هم نقاط ضعف خود را می‌شناسند و بستری برای فرار بسوی خدا و دست شستن از ولایت غیر خدا و انقطاع بسوی خدا برایشان فراهم میشود و مومنین، ناب تر شده، به درجات قرب خدا میرسند.

منتها پیروزی در امتحانات الهی رمزی دارد که در آیه بعد آمده: در پی لقاء الله بودن.

هرکس هدفش لقاء الله باشد و در این راه "مجاهدت" کند به خدای غنی وصل میشود و آرام می یابد.

سپس با تذکر به حفظ حالت احسان مدام به والدین، از مومنین میخواهد، در عقاید تابع آنها نباشند و هر جا که دیدند خواست خدا با هوای آنها مطابق نیست، نه از آنها نه از هیچ بشری، اطاعت نکنند.

سپس از مومنین میخواهد که اگر بخاطر ایمان و راه تقوایی که انتخاب کرده اند، آزاری دیدند یا اذیت شدند، با صبوری به جان بخرند و آزار مردم را در حق خود، خیلی بزرگ ندانند. چون مثل دیگر چیزهای دنیا هم قلیل است هم زود میگردد.

در داستان انبیاء درسهایی است برای عبرت گیرندگان:

نوح(ع) هزار سال استقامت کرد، به خدا دعوت کرد و تکذیب شد.

ابراهیم(ع) یک تنه در برابر جهالت قومش ایستاد و به خدا دعوت کرد، از آتش نهراسید و دل به دریا زد. او نخستین کسی است که بخاطر خدا هجرت کرد و برکات بسیار از این هجرت یافت.

ابراهیم(ع) ضمن نصایحش میگوید از خدا، با بندگی، روزی تان را بخواهید و وقتی داد، شکر کنید.

ابراهیم(ع) از کسانی است که خداوند ترتب اجر بر ایمانش را از همین دنیا برایش آغاز کرد. امیر مؤمنان(ع) میفرماید: خدا همیشه چنین میکند.

در ضمن آیات ابراهیم، چند آیه به عنوان جمله معترضه نشسته که یکی از آنها توصیه میکند به خدا را در پس پرده تنوع و عجائب خلقت دیدن. حتی میگوید در زمین بگردید و مبدئ را ببینید.

در داستان لوط(ع) دو چیز جلب توجه میکند یکی خستگی ناپذیری او در نهی از منکر و دوم استقامت او بر تنهایی. لوط سالها در میان آن مردم بدکردار زیست و به خوبی دعوتشان کرد.

در آیات بعد صحبت از اخذ به ذنب است که از سنتهای خداست. مؤمن باید از آن به خدا پناه برد.

آیه اصلی این سوره، آیه عنکبوت است که میگوید جز خدا را ولی خویش نگیرید که خاسر خواهید گشت.

یعنی فقط از خدا بترسید و از خدا بخواهید و با خدا دوست شوید و برای خدا کار کنید و به خدا امید داشته باشید و پیش خدا مسئول باشید. فقط و فقط!

سپس دستورالعملی میدهد که شامل تلاوت بسیار قرآن و نماز بسیار است تا ذکر خدا، ملکه دل شود که ذکر خدا بالاترین دستاورد برای بشر و بهترین دستاویز برای سلوک بسوی خداست.

بخصوص از مجادله نهی میکند چون اکثر اقسام آن قساوت دل میآورند.

سپس آیاتی است در عظمت و رحمت و ذاکریت قرآن.

سپس میگوید ای بندگان من! زمین من وسیع است، اگر جایی شما را از عبادت من منع میکنند و به معصیت و امیدارند، و به بندگی و رقیّت غیر مجبور میکنند، چرا از آنجا، از آن سرزمین، از آن شهر، از آن اداره، یا از آن خانه، هجرت نمیکنید؟!

در حالیکه روزی بدست خداست و هر جا بروید روزی "خداداد" شما هم با شما میآید و در حالیکه دنیا، چند روزی بیش نیست و حیف است در غیر بندگی خدا بگذرد. اگر به خانه خود هم دلبسته اید، بدانید که خانه بهشتی که خدا برای مومنین مهیا کرده بهتر و پایدارتر است و اصلاً حیات واقعی و سرزنده، آخرت است نه دنیا.

آیه آخر موسوم به آیه "جاهدوا فینا" از آیات امیدبخش و همت آفرین قرآن است. و میگوید هر کس بخواهد به رضا و رضوان خدا نائل شود، و در این راه بقدر تلاش و چیزی که به عقلش میرسد بکوشد، خدا اسبابش را برای او مهیا میکند و او را به مسیری هدایت میکند که سریعتر بتواند سلوک کند و به خدا برسد. یعنی خدا سیر بندگان صادقش را به سلوک و

سلوکشان را به لقاء خویش ختم میکنند. در ضمن، خدا همیشه ضمن راه، با چنین افرادی، همراه است. گویا که در مقصد اند.

ص: 146

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

